

مدینتہ، انقلاب اسلامی و تمدن شعی

## بسم الله الرحمن الرحيم

در خدمت استاد اصغر طاهرزاده هستیم. بسیار تشکر و قدردانی می‌کنیم از این که وقت شریفتان را در اختیار نشریه‌ی فرهنگ عمومی قرار دادید. همان‌طور که قبلاً خدمتان عرض شده بود قرار است مصاحبه‌ای حول موضوع «مدرنیته، انقلاب اسلامی و تمدن شیعی» در حضور شریفتان داشته باشیم. به عنوان شروع اگر اجازه می‌فرمایید سؤال اول را درباره‌ی ماهیت مدرنیته و نسبت آن با دیانت از خدمتان داشته باشیم. هرچند سیاق سؤال، کلی به نظر می‌رسد اما در سؤالات آتی وارد جزئیات هم خواهیم شد.

**استاد:** بسم الله الرحمن الرحيم. خیلی خوش آمدید و خوشحالم از این که موضوع خوبی را جهت بحث انتخاب کردید و از همین حالا به خودمان مژده می‌دهیم که این نوع رویکرد به چنین موضوعاتی، خبر از این می‌دهد که شرایط امروز ما می‌خواهد به افقی بلندتر از افق‌های معمولی نظر کند. خوشحالم از این که در این رابطه در خدمت شما هستیم.

حقیقتاً یک وجه مدرنیته که باید در شناخت آن دقت شود، نسبت آن با دیانت است. مدرنیته به معنای یک تفکر فلسفی، از بیکن شروع شد، به زعم بیکن، دوره‌ی تفسیر جهان، گذشته است و بایستی دوره‌ی تغییر جهان را شروع کرد. فرانسیس بیکن تمام مدرنیته را با این تفکر شروع نمود. بعدها شخصیتی مثل دکارت آن تفکر را در قالب فلسفی تنظیم کرد. بیکن در گرایش به تفکر جدید و پشت کردن

به تفکر گذشته تعبیر تندی دارد، او می گوید: فیلسوفان نسبت به بشر نوعی خیانت کرده اند که بشر را در تبیین عالم مشغول کرده و از چیره گشتن بر طبیعت غافل کردند؛ ما باید عالم را بر اساس میل خودمان تغییر بدهیم. این دقیقاً اولین قدمی است که در شروع مدرنیته داریم. سخن حکیمان آن است که نظام عالم نظام حکیمانه ای است که توسط خدای حکیمی خلق شده و ما باید با آن هماهنگ باشیم، ولی در تفکر بیکن این حرف ها مطرح نیست. لازمه ی فکر بیکن این است که قبول ندارد نظام عالم حکیمانه است. این سادگی است که فیلسوفان بعدی مثل جان لاک بخواهند این مسئله را وصله پینه کنند و با اثبات خداوند فرهنگ مدرنیته را با مذهب آشتی دهند. اگر خدا خالق است و خالق حکیم است، و این عالم بر اساس حکمت الهی خلق شده، باید با این عالم هماهنگ بود، نه این که آن را خراب کرد و بر اساس میل خود ساخت. به همین جهت می گویم دین دقیقاً در مقابل فرهنگ مدرنیته قرار دارد. دین می گوید ما باید اساس را بر این بگذاریم که این نظام حکیمانه است و باید خودمان را در این نظام پیروانیم و شایسته ی قرب الهی کنیم. طبیعی است که در دل تفکر حکیمانه نسبت به عالم، مسئله ای مطرح است که خداوند چقدر از تغییرات را بر عهده ی ما گذاشته ولی این غیر از آن است که اساس را بر تغییر عالم بگذاریم. مسلّم خداوند تغییر خودمان را بر عهده ی ما گذاشته است و این در نگاه دینی اصل اساسی است که خداوند با ارسال رسولان به بشر خطاب کرده: تو باید خودت را تغییر دهی و شریعت آمده است تا انسان خود را تغییر دهد و مناسب نظام الهی گرداند و متخلّق به اخلاق الهی شود.

اساس کلام در این است که متوجه باشیم مدرنیته نسبت به عالم و آدم دارای رویکردی است که بر اساس آن رویکرد نمی تواند دین را بپذیرد. چون حرف دین آن است که بشر بیش از آن که مشغول تغییر طبیعت باشد باید خود را تغییر دهد تا

مناسب قرب الهی گردد و مدرنیته در ذات خود با چنین رویکردی در تضاد است. عده‌ای می‌گویند چون فیلسوفان غربی از خدا حرف می‌زنند و مخالف آن نیستند پس می‌توانند رویکرد مذهبی داشته باشند. باید متوجه بود این خداشناسی، اثبات خدای خالق است بدون آن که توجه به حکیم بودن او داشته باشند. اشتباهی که بعضی‌ها کردند این بود که فکر کردند می‌شود مثلاً خدای دکارت را داشت و در عین پذیرش فرهنگ مدرنیته، مذهب را هم پذیرفت. این نوعی بازی با ذهن است چون آن‌ها در کنار چنین خدایی، سکولاراند. از نظر ما همان خدایی که خالق است، عین وجود است و عین وجود، عین کمال است، وقتی خدا عین کمال باشد حتماً حکیم است و خلقت او حکیمانه خواهد بود. کسانی که در زمینه‌ی فلسفه‌ی غرب کار می‌کنند می‌دانند که مدرنیته عملاً خدا را از صحنه‌ی حیات اجتماعی سیاسی حذف می‌کند و چون پدران مدرنیته می‌خواهند روح اتهام را از خودشان دفع کنند خدایی در حد خدای دکارت می‌سازند که خدای مفهومی است. این خدا نمی‌تواند، هیچ نحوه وجود و حضوری در زندگی بشر داشته باشد که بحثی طولانی می‌طلبد و باید روی این موضوع در جای دیگر گفتگو کرد. بنده در کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» عرایضی داشته‌ام.

**سؤال:** شما اشاره‌ای بر روی تفاوت تفسیر و تغییر جهان داشتید، اگر در این باب توضیحات بیشتری بفرمایید، ممنون می‌شویم. بالاخره مدرنیته‌ای که به‌زعم شما از فرانسویس بیکن شروع شد، بیشتر به تفسیر جهان روی خوش نشان داد یا به تغییر آن؟

**جواب:** بیکن می‌گوید بایستی جهان را بر اساس میل خودمان تغییر دهیم. چون در منظر او انسان و امیال او محور است. نگاه اومانستی یا انسان محوری، فرض را بر این گذاشته که انسان همین که هست خوب است. حال «خوب» چیست؟ چیزی

است که این انسان عادی دوست دارد. و «بد» چیست؟ همانی است که این انسان عادی دوست ندارد. از نظر انسان مدرن چیزی خوب است که او را ارضاء کند. چیزی به عنوان حقیقتی در خارج که عین حق باشد، اصلاً در آن مکتب موضوعیت ندارد. حتی موضوع آن پیش نمی‌آید تا کسی بخواهد آن را رد کند. این مسائل که انسان‌ها نظر به خارج از ذهن دارند، در فلسفه‌ی اسلامی وجود دارد. در فلسفه‌ی اسلامی و به نحوی در فلسفه‌ی یونان به طور ظریف و ضعیفش این مسئله وجود دارد که آیا واقعیاتی در خارج از ذهن ما هست که ما باید مطابق آن‌ها عمل کنیم یا نه. مبنای افلاطون این گونه است که می‌گوید مُثُلی در عالم بالا هست که این عالم مطابق آن است، حکیم آن است که خود را طوری تربیت کند که در عقل و فعل مطابق مُثُل باشد. مدینه‌ی فاضله‌ی خود را هم مطابق همین مُثُل می‌سازد. اما در غرب بعد از رنسانس یک نحوه نومیالیسم<sup>۱</sup> حاکم شد و لذا اراده‌ای که بخواهیم با خارج ارتباط پیدا کنیم به حاشیه رفت و معنای این که یک حقیقت و نفس الامری هست از فرهنگ مدرنیته خارج شد. این دقیقاً برخلاف آن چیزی است که ما به عنوان انسان‌های مذهبی پذیرفته‌ایم. این جای بحث بسیار دارد و در شناخت فرهنگ غربی باید به آن پرداخته شود. یکی از اساسی‌ترین چیزهایی که در شناخت غرب باید مورد توجه قرار گیرد همین نگاه نومیالیستی در فرهنگ غربی

---

۱- نومیالیسم یعنی اعتقاد به این که آنچه در عالم وجود دارد، نام‌هاست و مجردات، دارای وجود واقعی نبوده و واقعیت ندارند و آنچه به جهان تعلق دارد تنها کلمه است و تنها فرد و منفردات، وجود واقعی دارند، و نام‌ها به آن‌ها تعلق می‌گیرد. مکتب نومیالیسم بیشتر با فلسفه ماتریالیسم و آمپریسم وفق دارد، یکی از مشهورترین نومیالیست‌های قرون وسطی گیوم دو کام است. بلومن برگ در کتاب «مشروعیت عصر جدید» در مورد نقش نومیالیسم در فراهم آوردن زمینه‌ی مدرنیسم و تفکر مدرن معتقد است که نومیالیسم به طور غیر مستقیم در شکل‌گیری تفکر مدرن نقش داشته است، از دیدگاه او نومیالیسم که مطلق کردن و نهایتاً بی‌معنا و بی‌ربط ساختن مفاهیم الهیات مسیحی است، زمینه را برای ظهور تفکر مدرن فراهم آورد.

است. بحث بر سر این است که من چه چیزی را واقعی می‌دانم؟ نگاه غربی می‌گوید: «آن چیزی که من را ارضاء می‌کند». اصلاً کاری با این ندارد که آن چیزی که می‌خواهد او را ارضاء کند، نوعی حقیقت در خارج است یا نه. بشر در فرهنگ غربی روی این موضوع حساس نیست. این که چرا فضای مجازی اینقدر در غرب مورد عنایت است، برای این است که در آن فرهنگ اساساً بنا نیست به واقعیت به معنای خود واقعیت رجوع شود. اگر این فیلم و این تئاتر و امثال آن توانست مرا ارضاء کند و با خیالات من هماهنگ شد، من آن را می‌پذیرم چون از آن خوشم می‌آید. بشر غربی به این جا رسید که آن چیزی که من را قانع کند، «هست» و آن چیزی که من از آن بدم بیاید، «نیست» و اگر هم هست به این دلیل که جایی در ارضای من ندارد، باید نیستش کنم. بنابراین در نگاه غربی بنا بر این نیست که به دنبال آن باشیم تا خودمان را مطابق واقع کنیم.

این که دکارت<sup>۲</sup> گرفتار شک دکارتی شد هرچند خود او به تعبیر خودش می‌خواهد از این شک در آید، نشان دهنده‌ی لازمی روح غربی است که از شک نسبت به واقعیت مصون نیست و لذا می‌توان گفت فلسفه‌ی غرب شکاکیت است. و هیوم انعکاس تفکر غربی است. چه این شکاکیت در هیوم ملحد ظهور کند،<sup>۳</sup> چه در اسقفی به نام بارکلی. هر دوی آنها در تفکرشان هیچ رجوعی به خارج ندارند. بارکلی<sup>۴</sup> می‌گوید: چیزی در خارج نیست، وقتی من به خارج نگاه می‌کنم، خدا صورت‌هایی در من ایجاد می‌کند. هرچند با این نگاه به تناقض می‌افتد که بالاخره چیزی در خارج هست که خداوند مطابق آن در ذهن من چیزی ایجاد می‌کند یا

۲- تاریخ تولد دکارت سال ۱۵۹۶ سال وفات او ۱۶۵۰ می‌باشد.

۳- تاریخ تولد دیوید هیوم سال ۱۷۱۱ و فوت او سال ۱۷۷۶ می‌باشد.

۴- تاریخ تولد جورج بارکلی ۱۶۸۵ و تاریخ وفات او سال ۱۷۵۳ می‌باشد.

خیر و در همین رابطه با استادش مالبرانش به اختلاف می‌افتند. با دقت در فلسفه و نگاه غربی متوجه می‌شویم در روح غربی رجوع به حق معنا نمی‌دهد تا بخواهیم از نظر فلسفی ثابت کنیم که حقی هست یا نه. در فرهنگی که به دنبال چیزی به نام واقعیت نیست جز ارضای نفس اماره، چیز دیگری نمی‌ماند. اعتقاد ما مسلمانان این است که واقعی‌ترین واقعیات خداوند است. فرهنگ غربی رویکردی به این جنبه ندارد. آری بشر غربی با دلش زندگی می‌کند ولی برای دل او معنی ندارد که به دنبال حق باشد. حتماً شنیده‌اید که ملکه‌ی انگلستان هر روز یک نفر را می‌خواست که او را بزنداند، کاری نداشت که این فرد از واقعیت سخن می‌گوید یا از غیر واقعیت، او وقتی عصبانی می‌شد که کسی نتواند او را به خوبی بزنداند. یعنی اگر خیالات آن خانم ارضاء می‌شد او به مقصد رسیده بود و آن را نوعی زندگی ایده‌آل می‌دانست. بنده می‌خواهم عرض کنم چون فرهنگ غربی معنایی برای رجوع به حق نمی‌شناسد، بیشتر تغییر شرایط را برای ارضای خیالات پیشه کرده است. این درست مقابل فرهنگ دینی است. چه فرهنگ دینی ما و چه فرهنگ اشراقی خاور دور. مبنای این فرهنگ‌ها آن است که حقایق در عالم هست که باید خودمان را مناسب آن حقایق تغییر دهیم و دقیقاً در این جا دو سبک زندگی پیدا می‌شود و به این دلیل مدرنیته از نظر مبنای خود نمی‌تواند با هیچ حیات دینی بسازد که البته این موضوع هنوز جای بحث دارد.

**سؤال:** با این مقدماتی که فرمودید آیا این تعبیر را درست می‌دانید که مدرنیته را

امری شیطانی بدانیم؟

**جواب:** بله. بعضی از دانشمندان خودشان چنین معتقدند و ما هم این طور فکر

می‌کنیم. اندیشمندان غربی نیز معتقدند عقل غربی عقل «فاوستی» است. فاوست

همان عقل شیطانی است.<sup>۵</sup> همین طور که بعضی مثل مرحوم فردید خدای غرب را «طاغوت» می‌دانند و می‌گویند هر انسان غربی در دل فرهنگ مدرنیته هر طور به خدا رجوع کند به طاغوت رجوع کرده است. این نوع رجوع به یونان باستان که بنیاد غرب را تشکیل می‌دهد، برمی‌گردد<sup>۶</sup> زیرا اگر به یونان هم نظر کنیم در آن جا هم هدف اصلی آن است که انسان فربه شود و «نیچه» این را خوب می‌فهمد و علت این طرز فکر را سقراط می‌داند که هر حرکتی را در راستای عطف به قدرت بررسی می‌کند؛ حتی سجایای اخلاقی که سقراط بر آن تأکید دارد، از اول رجوع غرب به عالم در راستای بزرگ کردن انسان و مرکزیت دادن به اوست، نه مرکزیت دادن به خدا. این درست همان روح شیطانی است که می‌گوید: «انا خیر منه». بر این اساس است که می‌گوییم روح غربی نمی‌خواهد خود را در برابر حضرت حق نفی کند. اگر حق را هم می‌خواهد از این باب است که در نظر دارد او را به استخدام امیال خودش در آورد.

سؤال: جنابعالی به طور خاص در باب نسبت تکنولوژی و مدرنیته کار کرده‌اید و آثاری هم دارید. اگر که مایلید با هر مقدمه‌ای که مناسب می‌دانید وارد این بحث شویم.

جواب: همین بحثی که شد به ما کمک می‌کند تا جایگاه تکنولوژی معلوم شود. بشر در غرب هویتی را برای خود دنبال کرد و با این رویکرد و با این اصل که باید عالم را مناسب روح خود تغییر دهد خود را تعریف نمود. وقتی مطلوب بشر غربی این شد که باید عالم را بر اساس میل خود تغییر دهد و اساس هویت خودش را در

---

۵- فاوست شخصیتی در یکی از افسانه‌های قدیمی آلمان است که در این افسانه فاوست روح خود را به شیطان

می‌فروشد.

۶- به کتاب مآثورات اساطیر الأولین، سید حسین نوع پسند اصیل، نشر پرشش، رجوع شود.



تغییر عالم دنبال کرد، فرهنگ مدرنیته شروع شد. بشر غربی نوعی هویت برای خود تعریف کرد و این هویت را در تغییر عالم جستجو نمود. قبل از این که بحث را ادامه دهم یادمان باشد، اگر کسی برای خودش هویتی را تعریف کرد، تمام حیاتش را خرج آن هویت می‌کند. این که می‌بینیم از قرن ۱۶ تا اوایل قرن ۱۹ همه‌ی حیات غرب این است که تکنیک را به اوج خود برساند به جهت آن است که خود را در تکنیک برتر پیدا می‌کند. تأکید می‌کنم بشر غربی بر اساس این که خواست با تغییر عالم خود را ارضاء کند، تبدیل به انسان ابزارساز شد. انسان ابزارساز یک شخصیت است که ما روی آن کم کار کرده‌ایم. بنده هم در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» از این مسئله رد شده‌ام. لازم است ببینیم چه شد که بشر تا این حد ابزارساز شد. وقتی به این نکته رسیدیم که در فرهنگ غربی انسان حیات خود را تحت عنوان انسان ابزارساز می‌شناسد و لذا همه‌ی روح و روانش را در این رابطه خرج می‌کند، بسیاری از موضع‌گیری‌های فرهنگ مدرنیته برایمان معنی می‌شود و می‌توان انسان غربی را ایجادکننده‌ی تکنیکی دانست که به تغییر جهان می‌اندیشد. آری مدرنیته یک فکر و فرهنگ است و با این فکر و فرهنگ انسان را تعریف کرده است و عملاً مطابق آن تعریف، تکنیک می‌سازد. تکنیکی که غرب می‌سازد و این همه انرژی برای تغییر ساختار طبیعت صرف می‌کند، نوعی روح است و نه یک فن. بحث پیشرفت و عقب‌رفت خیلی مطرح نیست، یک روح و روحیه در میان است که فرمان می‌دهد. روحی بعد از رنسانس در غرب پیدا شد که می‌گوید: «بشر برای حیات خودش باید عالم را مطابق میلش تغییر دهد». حال که این فکر پیدا شد، به ساختن ابزار مناسب این فکر می‌پردازد. این که می‌بینیم تکنیک مهیب ساخته می‌شود از این جهت است که می‌خواهد میل‌های بلند سرکشی را که در طول تاریخ، همیشه توسط فرهنگ دینی کنترل می‌شده را، پاسخ گوید. جواب دادن به

میل‌هایی که در نفس اماره در طول سال‌های سال خانه کرده بود و به جهت حاکمیت دین امکان ظهور نداشت. اکنون آن میل - چه در اروپا، چه در خاور دور، چه در خاورمیانه - آمده و مدعی است که من باید همه‌ی حیات بشر را پر کنم. تغییراتی که در طول صد تا دویست سال اخیر در دنیا به وجود آمد در طول تاریخ بشر یک صدم آن تغییرات به وجود نیامده بود. این گونه نیست که بشر دنیای گذشته از انجام این نوع تغییرات ناتوان بوده است. خیر! اصلاً طلب این تغییرات را نداشته زیرا انسان معنایی برای خود تعریف کرده بود که بیشتر به تغییر خود می‌پرداخت و نظرش به عالم معنویت بود و آن عالم را جدی‌ترین واقعیات می‌دانست.

**سؤال:** استاد از نظر شما انقلاب اسلامی در رویارویی با تکنولوژی مدرن چه نوع تعاملی را باید در پیش گیرد؟ آیا باید تکنولوژی را مطلقاً نفی کرد؟ یا می‌توان به نحوی بر تکنولوژی غلبه کرد؟ یا این که آیا تکنولوژی همراه با خودش هویت فرهنگی و اخلاقی خاصی ندارد؟

**جواب:** این مسئله که هویت تکنولوژی و هویت انسان در غرب چیست، یک بحث است و این که در حال حاضر ما با این تکنولوژی و با غرب‌زدگی خود چه برخوردی بکنیم، بحث دیگری است. عاقلانه‌ترین کار این است که حقیقتاً روح این تکنولوژی و خاستگاه آن را بشناسیم و بعد با واقع‌بینی کامل متوجه شویم این تکنولوژی اکنون به زندگی بشر گره خورده است. با توجه به این امر چند بحث پیش می‌آید. باید ببینیم کدام راه را می‌توانیم برای آینده‌ی خودمان انتخاب کنیم و صحیح‌ترین نظر کدام است؟ یک نظر این است که تکنولوژی دارای ضعف‌های اساسی است، ولی ما امکاناتی برای عبور از آن نداریم و لذا چاره‌ای جز تسلیم در جلوی خود نمی‌بینیم. این تقریباً نظر غالب انسان‌هایی است که تا اندازه‌ای اهل

فکرند. این‌ها تا اینجا را به خوبی می‌فهمند که تکنولوژی علاوه بر این که روح بشر را خراب می‌کند، طبیعت را نیز به هم می‌ریزد ولی گریزی از آن نیست. احزاب سبز دنیا واقعاً تا این جا را همانند ما، خوب درک می‌کنند، شاید هم سندهای بهتری برای حرفشان داشته باشند. انصاف هم باید بدهیم وقتی که این‌ها به خودشان در شرایط تاریخی و فرهنگی خود رجوع می‌کنند، متوجه می‌شوند امکان عبور ندارند و چون امکان عبور ندارند، به یک نقد سطحی نسبت به فرهنگ مدرنیته اکتفا می‌کنند تا بتوانند این وضعیت را تا جایی که می‌شود، کنترل کنند. پُست‌مدرنیسم از این گونه چاره‌اندیشی‌ها دارد. این یک نگاه بود، نگاه دیگر در تأیید وضع موجود است که حقیقتی غیر از ارضای نفس اماره وجود ندارد، چون فرهنگ غرب می‌تواند نفس اماره‌ی من را ارضاء کند هرگونه مقابله با این فرهنگ مقابله با بشری است که می‌خواهد در این زندگانی خوش باشد. اما شیعه با روحیه‌ی انتظار، به حاکمیت مهدی علیه السلام معتقد است. ما می‌توانیم از فرهنگ غرب عبور کنیم، هرچند شکل عبور باید بسیار حکیمانه باشد. حضرت امام رضوان الله علیه در همین رابطه می‌فرمایند: «ما می‌توانیم». و این بیانگر نوعی فکر و فرهنگ است که معتقد است فرهنگ مدرنیته یک فرهنگ بی‌ریشه است و تکنولوژی موجود علاوه بر آن که انسان را نسبت به خود بیگانه می‌کند و روح ماشینی به انسان می‌دهد، انس ما را نیز با طبیعت به هم می‌زند و رابطه‌ی انسان را با طبیعت قطع می‌کند. مثلاً وقتی شما در جنگل قدم می‌زنید و از کنار رودخانه یا بیشه‌ای رد می‌شوید با آن ارتباط برقرار می‌کنید. اما اگر سوار هواپیما یا ماشین شدید و آن رودخانه را نگاه کردید یا از قاب تلویزیون به طبیعت نگاه کردید، این ارتباط دیگر ارتباط حقیقی نیست، یک ارتباط مجازی است. هایدگر در این رابطه نقدهایی اساسی به روح حاکم بر تکنولوژی دارد چون فکر او فکری است که با موضوع تکنولوژی درگیر شده و

برای امروز بشر حرف برای گفتن دارد. البته ما در دستگاه خودمان هایدگر را نگاه می‌کنیم. بعضی‌ها می‌گویند: هایدگر این نیست که شما می‌گویید. عیبی ندارد ما این هایدگر را قبول داریم. همین‌طور که در مورد فارابی می‌گویند: فارابی ارسطوشناس نیست، «ابن رشد» ارسطوشناس است. بسیار خوب فارابی ارسطوشناس نباشد، خود فارابی می‌گوید من این ارسطو را می‌خواهم. توماس آکویناس به کمک ابن سینا و فارابی این ارسطو را پیدا می‌کند و آن را تحلیل می‌کند. به او می‌گویند ارسطو کافر است، می‌گوید: عیبی ندارد، غسل تعمیدش می‌دهیم. پس اگر گفتند این برداشت شما هایدگری نیست. می‌گوییم ما هایدگر را این‌طور فهمیدیم، همان‌طور که فارابی این‌گونه ارسطو و افلاطون را فهمید. اگر آنچه او می‌گوید تفکر ارسطو و افلاطون یونانی نیست، نباشد، ما چنین فکری را قبول داریم از هر که می‌خواهد باشد. برگردم به این‌که؛ وقتی می‌گوییم تکنولوژی موجود ارتباط ما با طبیعت را به هم می‌زند، یکی از مبانی مهم خود را در نقد تکنولوژی مطرح می‌کنیم. می‌گوییم ما در حال حاضر دیگر انسی با خارج و واقعیت نداریم و گرفتار یک نحوه «حیات مجازی» شده‌ایم.

حال سؤال این است که الان چه باید کرد؟ ابتدا فراموش نکنیم اشخاصی که همین تمدن را زندگی می‌دانند در کشور ما کم نیستند و باید با در نظر گرفتن این افراد، برنامه‌ریزی کرد. امروز باید این واقعیت را بپذیریم که ماشین و برق و سینما زندگی ما شده است و نمی‌توان چشم بر هم گذاشت و بر آرمان‌های خود اصرار کرد، در آن صورت مثل طالبان در افغانستان عمل می‌کنیم و یک ملت بی‌آینده و ابتر از خودمان می‌سازیم. ما که بنا نیست این‌گونه باشیم. از آن طرف معتقدیم اهدافمان قابل تحقق است. یعنی ما معتقدیم تشیع فرهنگی دارد که می‌تواند نسبت به آن فرهنگ، افق آینده‌ی خود را در مدّ نظر داشته باشد که ما اسم آن را انتظار و

حاکمیت انسان کامل بر عالم و آدم می‌گذاریم. قدم به قدم باید تاریخمان را جلو ببریم تا به جایی برسیم که انسان معنی دیگری از زندگی برای خود بیابد. در آن صورت است که به کلی فرهنگ غربی معنی خود را از دست می‌دهد. بحث اول ما این است که اگر اعتقاد داریم فرهنگ انتظار نوعی عبور از وضع موجود به وضع مطلوب است پس معلوم است اعتقاد داریم از این تکنولوژی باید به نوعی دست برداشت. این اول بحث است زیرا باید پاسخ دهیم اگر بخواهیم از این تمدن دست برداریم چه می‌شود؟ آن تمدنی که می‌آید چگونه است؟ به نظر می‌رسد، اکنون در عین این که نسبت ما با تکنولوژی نباید نسبت حقیقی باشد، عبور از آن هم کار آسانی نیست. فرهنگ مدرنیته آنچنان ذهن‌ها را به خود مشغول کرده که در حال حاضر آن کسی که می‌خواهد تکنولوژی را نقد کند تا از آن عبور کند، هیچ چیزی در افق مخاطب خود نمی‌تواند قرار دهد. من عظمت سخن هایدگر را از این جهت می‌دانم که معتقد است شکل آینده را آینده معلوم می‌کند. اگر هایدگر یک طرح و تئوری برای بعد از غرب داده بود، نشان می‌داد اهل تفکر نیست. ولی می‌بینیم وقتی با روزنامه‌ی اشپیکل مصاحبه می‌کند [و می‌گوید آن مصاحبه را بعد از مرگم چاپ کنید] می‌گوید: باید یک خدایی بیاید و کاری بکند [نقل به مضمون]. اگر کسی بخواهد دستگاه عبور از غرب را در غرب بشناسد، بالاترین حرفی که می‌تواند بزند فعلاً همین است. هرچند اگر ما عبور از غرب را با فرهنگ مهدویت تطبیق کنیم، افقی جلوی رویمان باز می‌شود که می‌توانیم به آن فکر کنیم. معنی فرهنگ مهدویت در بر دارنده‌ی انسانی است که قلب عالم است و از جنس رجوع به حق است. امام سجاد علیه السلام در رابطه با آیه‌ای که می‌فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» می‌فرماید «نَزَلَتْ فِينَا». این آیه در رابطه با ما است،<sup>۷</sup> یعنی ما آن

۷- جهت شرح کامل آیه و موضوع هدایت به حقی که مربوط به مقام اهل‌البيت علیهم السلام است، می‌توانید به کتاب

فکر و فرهنگی هستیم که رجوع به حق دارد، نه فکر و فرهنگی که ما را با مفهوم حق مرتبط می‌کند، فرهنگ مهدویت فرهنگی است که ما را به خود حق رجوع می‌دهد. هایدگر هم در بحث رجوع به وجود، رجوع به وجود را دقیقاً در مقابل تمام فرهنگ غربی قرار می‌دهد. زیرا تمام تاریخ غرب غفلت از «وجود» است.

پس ما باید از یک طرف این تکنولوژی را بشناسیم و چاره‌ای هم نداریم که فعلاً با آن به یک نحوه تعامل کنیم، هرچند محال است در آن نحوه حیاتی که برای آینده‌ی خود می‌شناسیم بتوانیم با این تکنولوژی ادامه‌ی حیات دهیم و برای آن اصالت قائل باشیم. از لحاظ سیاسی هم دیدید علت این که انقلاب اسلامی در دوره‌های سازندگی و اصلاحات از جهاتی به حجاب رفت، به جهت اصالتی بود که آن‌ها برای تکنولوژی قائل بودند. وقتی دولت سازندگی فکرش این باشد که می‌شود تکنولوژی را مطلوب جامعه‌ی انقلابی گرفت، بخواهیم و نخواهیم اهداف بزرگی را به حجاب می‌برد. جنس آن فکر چنین است که برای تکنولوژی اصالت قائل است، نه این که می‌خواستند خیانت بکنند. وقتی شخص متوجه نباشد فرهنگی که حاصل تکنولوژی موجود است، نظر به ارضای امیال بشری دارد و تکنولوژی یک ابزار خنثی نیست، نمی‌داند نباید افق زندگی را با این تکنولوژی تنظیم کند، فکر می‌کند می‌شود هم تکنولوژی را در نهایت پیشرفت داشت و هم به دنبال تحقق آرمان‌های آسمانی انقلاب اسلامی بود. این فکر عملاً ارتباط انسان را با عالمی از ملکوت که بناست با آن هماهنگ شد به هم می‌زند و عالمی را به وجود می‌آورد که بنا است امیال انسان را برآورده کند. حرف ما این جاست که در ارتباط با تکنولوژی، باید نوعی تعامل کنیم. وقتی می‌گوییم تعامل کنیم، یعنی در عین این که می‌دانیم فرهنگ پنهان در تکنولوژی موجود تا کجا اهداف ما را به حجاب

می‌برد، آن را گزینش کنیم تا شرایط جایگزینی فراهم شود. ولی بدانیم از این به حجاب رفتن چاره‌ای نیست. به این حالت می‌گویند: «خودآگاهی». وقتی به این خودآگاهی رسیدیم، می‌دانیم با مردمی زندگی می‌کنیم که در دل فرهنگ غربی تنفس می‌کنند و کار، یک‌شبه انجام نمی‌گیرد.

ما باید به این خودآگاهی برسیم که در حال حاضر تکنولوژی موجود اهداف ما را چقدر در حجاب برده است و حال که هویت ملت ما را نسبت به اهداف انقلابمان در حجاب برده، چه باید کرد؟ در راستای عبور از غرب باید به سیره‌ی اهل‌البیت علیهم‌السلام برگردیم که واقعیات تاریخ خود را می‌شناختند و لذا تصمیمات تند نمی‌گرفتند. در سیره‌ی اهل‌البیت علیهم‌السلام ملاحظه می‌کنید با این که بنی‌امیه در حال سقوط بودند و عده‌ای خدمت امام صادق علیه‌السلام آمدند که الآن وقت آن است که حکومت الهی را به میدان آورید، حضرت می‌فرمودند: الآن وقت آن کار نیست و «نَحْنُ أَعْلَمُ بِالْوَقْتِ». ما این سخنان را ساده می‌گیریم. این از رازآلودترین سخنان اهل‌البیت علیهم‌السلام است که به ما رسیده است. بعد حضرت به شیوه‌های مختلف می‌خواهند به یاران ساده‌ی خود بفهمانند که روحی باید به وجود آید تا ما را بپذیرد. امامان شیعه بعد از بنی‌امیه عیناً همین موضع‌گیری را در برابر بنی‌عباس اتخاذ کردند. چون دوره‌ی این که حاکمانی سرکار بیایند که با آسمان بیشتر ارتباط داشته باشند تا با زمین، هنوز فراهم نشده بود. این را «زمانه» شناسی می‌گویند، یعنی باید با زمانه تعامل کنیم ولی افقمان را مدّ نظر داشته باشیم. دولت‌سازندگی از افقی که باید حاکمیت مهدی علیه‌السلام وضع مطلوب باشد، غفلت کرد. البته این بحث بحث بسیار گسترده‌ای است و آنچه بنده عرض می‌کنم اول بحث است و نه آخر آن. بنده معتقدم هنوز تحلیلی در رابطه با «تکنولوژی و مدرنیته» و «زمانی که در آن هستیم» و اهدافی که باید دنبال کنیم به درستی طرح نشده است بلکه هر کدام از آن مباحث

به صورت منفک طرح شده است. به قول روزه‌گارودی اگر غرب را به‌عنوان جوراب نازک و مشروب و اودکلن بشناسید، هیچ وقت آن را نشناخته‌اید. حتی اگر غرب موجود را از نگاه فلسفی شناختیم، ولی نتوانستیم رابطه‌ی آن را با «زمانی که در آن هستیم» و نسبتی که فعلاً با ما دارد مشخص کنیم، باز هم در تفکر خود نسبت به غرب عقیم خواهیم ماند. یکی از بزرگ‌ترین الطافی که خدا به ما کرده این است که مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» را در هوشیاری خاصی نسبت با واقعیت غرب قرار داده تا نظام اسلامی بتواند درست با غرب برخورد کند. نه مثل دولت سازندگی مرعوب شویم و نه مثل حکومت طالبان در افغانستان، آن‌گونه برخورد کنیم که آن‌ها کردند. تنظیم نسبت امروزمان با غرب حکمت بسیار بالایی می‌طلبد. اخلاق اروپا هرچند با ظاهر اخلاق است ولی رجوع آن به نفس الامر نیست، به حال انسان نظر دارد، اروپا حاصل اخلاق کانت است که بدون در نظر داشتن حقیقتی جدی می‌خواهد بشر را تربیت کند، آیا از طریق کانت به نتیجه رسیدند؟ ما می‌گوییم باید از تکنولوژی عبور کرد. اما چگونه و با چه شرایطی و با در نظر داشتن چه افقی؟ این‌ها مباحثی است که جای بحث بسیار دارد و تا در حال حاضر رجوع ما به وجود درست تعریف نشود نمی‌توانیم از تکنولوژی عبور کنیم، چون از فرهنگی که زیر بنای این تکنولوژی است عبور نکرده‌ایم.

**سؤال:** استاد اگر مایلید مانور بیشتری روی این سؤال داشته باشیم. چرا که فکر می‌کنم تمام بحث روی همین جنبه از سؤال می‌گردد که تعامل با تکنولوژی به چه شکل باید صورت گیرد. در حال حاضر مکاتب مختلفی حضور دارند که نظرات دیگری را ارائه می‌دهند و اگر کسی بخواهد در افق فکری آنها حرکت کند نظر آنها را صائب می‌داند. امثال آقای نصیری در کتاب اسلام و تجدد با نظرات خاصی که دارند و یا مثل آقای ملکیان که قائل به پذیرش اقتضائات مدرنیسم‌اند، معتقدند



مدرنیسم چه در کشورهای اسلامی و چه در کشورهای غربی، پدیده‌ی غالب است و راه فرار از آن وجود ندارد و تنها راه ممکن سازگاری با آن است. البته جریانات دیگری نظیر پژوهشگاه علوم انسانی و آقای میرباقری هم داریم که نگاه دیگری را تجویز می‌کنند. بالاخره نحوه‌ی تعامل ما با این تکنولوژی چگونه باید باشد؟ آیا واقعاً راه عبوری وجود دارد؟ نوع نگاه ما باید به این بحث چگونه باشد؟

**جواب:** نکته‌ی خیلی خوبی است. علت این که می‌گویم نکته‌ی خیلی خوبی است به این دلیل است که مسئله‌ی ما است و بنده هم به همین دلیل روی این قضیه فکر کرده‌ام. حداقل سال‌ها است این مسئله فکر من را مشغول به خود کرده، باید هم مشغول می‌کرد زیرا موضوع بسیار مهمی است و باید با آن جدی برخورد کرد. بحث را از این جا شروع می‌کنیم که لازمه‌ی این تکنیک ارتباط خاصی با طبیعت را در پی دارد، چون ما باید طبیعت را طوری تغییر دهیم که مثلاً یک تیغ صورت تراشی تولید کنیم. اگر بخواهیم یک تیغ صورت تراشی داشته باشیم، باید یک کارخانه‌ی فولاد داشته باشیم، برای داشتن کارخانه فولاد باید جاده‌ی اسفالت‌ه داشته باشیم. پس باید قیر داشته باشیم، باید بنزین داشته باشیم. برای ماشین، باید لاستیک داشته باشیم. اگر بخواهیم لاستیک داشته باشیم باید پلی‌اکریل داشته باشیم. و اگر بخواهیم بنزین داشته باشیم باید تمام حفاری‌های موجود را انجام دهیم و صدها کار دیگر که باید نسبت به طبیعت انجام دهیم، به میان می‌آید. آقایانی که می‌خواهند ما انسان‌های مدرن باشیم، باید متوجه باشند که اگر بخواهیم یک کالایی مثل تیغ صورت تراشی داشته باشیم باید تمام نسبت این تمدن با طبیعت را قبول کنیم در حالی که نسبت این تمدن با طبیعت، نسبت تخریبی است، نسبت تعاملی نیست. لازمه‌ی حضور چنین تمدنی سوزاندن سوخت‌های فسیلی و بحران محیط زیست و درگیر شدن با طبیعت است. وقتی جاده‌های این‌چنینی می‌خواهید

باید محیط زیست را به هم بزیند و طبیعت را آشفته کنید. باید برای ما روشن شود که برای داشتن ساده‌ترین پدیده‌ای که این تمدن از طریق خود به ما داده، باید تمام تکنولوژی موجود را داشته باشیم و لازمه‌ی این تکنولوژی تخریب طبیعت است و بنابراین در تفکر خود تجدید نظر می‌کنیم. به قول آقای شوماخر در کتاب «کوچک زیباست» مدت زمان لازم برای ساختن سوخت‌های فسیلی که ما در مدت کمی مصرف می‌کنیم چند میلیارد سال است و طبیعت ظرفیت چنین برخوردی را در خود ندارد. اول باید روشن شود نوع تعاملی که تکنولوژی با طبیعت دارد عَرَضی تکنولوژی موجود است و می‌تواند نداشته باشد یا ذاتی آن است و نمی‌تواند از آن جدا شود. اگر برسیم به این که این نوع تعامل که ما برای داشتن تکنولوژی‌های این‌چنینی با طبیعت داریم ذاتی این تکنولوژی است و طبیعتی را که انسان برای زندگی نیاز دارد از او می‌گیرد، شرایط تفکر نسبت به تکنولوژی شروع شده و معلوم می‌شود برای داشتن این نوع تکنولوژی دائماً با بحران‌هایی روبه‌رو خواهیم بود که مجبوریم برای جبران آن بحران‌ها به یک نوع تکنولوژی دیگر پناه ببریم و این کار دوباره بحران جدیدی را به میان می‌آورد. هر کدام از این مباحث کلاسی را باز می‌کند. در همین رابطه است که باید به این فکر باشیم یک نوع تمدن دیگر به وجود آوریم که رابطه‌ی آن تمدن با طبیعت تعامل باشد نه تخریب.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که اگر ما بخواهیم با طبیعت تعامل کنیم و در آن راستا تمدنی به وجود آوریم، جنس آن تمدن چگونه باید باشد؟ در کتاب «تمدن‌زایی شیعه» عرض شده است که باید از استعداد‌های طبیعت برای زندگی استفاده کنیم ولی نباید تکنولوژی غربی را به طبیعت تحمیل کرد. در آن کتاب مثالی را در رابطه با روش ازاله‌ی موهای زائد در بستر طبیعت آورده‌ایم که چطور

طبیعت استعداد آن را دارد که با ترکیبی از دو ماده‌ی طبیعی آهک و زرنیخ این کار را انجام دهد. البته این یک مثال است. عمده دو نوع نگاهی است که وجود دارد یک نگاه این که طبیعت آنقدر استعداد دارد که نیازهای منطقی ما را برآورده کند و یک نگاه معتقد است باید نیاز خود را از حلقوم طبیعت بیرون کشید کاری هم به منطقی بودن نیازها نداشته باشیم. در نگاه اول چیزی مثل جنگل مطرح است که هم اکسیژن مورد نیاز ما را می‌دهد و هم چوب ما را، به این صورت که درختان جنگل بعد از مدتی که تنومند شوند، از حاشیه‌ی تنه‌ی آن‌ها درختچه‌هایی بیرون می‌زند و اعلام می‌کند که مرا ببرید. ما هم تنه‌ی آن را قطع می‌کنیم و چوب مناسب زندگی خودمان را از آن می‌گیریم. اما اگر میل ما سرکش شد و مرتباً خواستیم مدل مبل‌های مان را عوض کنیم باید ماشین اره‌ای به وجود آوریم که یک‌روزه این جنگل را صاف کنیم، این برعکس آن نگاهی است که می‌خواهد در کنار زندگی با طبیعت تعامل کند. بنابراین ۱- اگر پذیرفتیم که وقتی می‌خواهیم یک تیغ صورت تراشی از طبیعت بگیریم، همه‌ی این تمدن را می‌خواهیم، باید با طبیعت درگیر شویم تا نیاز خود را از آن بگیریم. ۲- مسلّم نمی‌توانیم بگوییم ما از خیر این تمدن گذشتیم، چون زندگی ما با آن گره خورده است. به نظر بنده در حال حاضر باید تعریفی از نیازهای واقعی خود داشته باشیم و بر آن اساس از تکنولوژی موجود استفاده نماییم و متأسفانه ما از این جهت در خلأ تئوریک هستیم و هر تکنیکی را با هر رویکردی بدون آن که به زندگی بومی ما ربط داشته باشد می‌پذیریم. ما اگر عزم عبور از این تکنیک را با وجود تمام اختلافات، درست جا بیاندازیم، مرحله‌ی بعدی تئوریزه کردن فرهنگی است که در نظر داریم به آن دست یابیم و باید نسبت به جایگزین کردن آن اقدام کنیم تا افق اندیشه‌ها در راستای آن فرهنگ به فکر ابزارهای مناسب آن زندگی به حرکت در آید.

به عنوان مثال ملاحظه کردید که ریاست جمهور در افتتاح آپارتمان‌های مسکن مهر فرمودند: به امید روزی که هرکس یک خانه‌ی ویلایی داشته باشد. شما می‌دانید اگر در حال حاضر به فکر خانه‌های ویلایی باشیم، تا صدسال دیگر هم جوانان به هیچ سر پناهی نمی‌رسند. ما در حال حاضر عملکرد آپارتمان‌سازی را عالمانه می‌دانیم و به نظر بنده روح انقلاب اسلامی همین رویکرد را نسبت به تمدن غربی دارد. درست است در خانه‌های آپارتمانی زندگی گم می‌شود، نه زیباشناسی در آنجا مطرح است و نه آرامش، ولی راه درست این است که فعلاً برای دوره‌ی گذار این آپارتمان‌ها را بسازیم و بالاخره معضل بی‌مسکنی نسل جوان را که نوعی بحران است، پشت سر بگذاریم و بعد برای این که خانه‌ها ویلایی شوند برنامه‌ریزی کنیم. نه تنها در مسکن، در اکثر امور خود به همین شکل مشکل داریم. در آموزشمان، در نگاه به زندگی و خانواده و .... معلوم است که در زندگی به ابزارهایی نیاز داریم که مطابق روح تمدنی خودمان باشد ابتدا باید آرام آرام ابزارهای موجود به سوی ابزارهای مطلوب تغییر کند. ولی ابتدا باید افق مشخص شود و زیربنای فکری و فرهنگی آن تدوین گردد تا وقت عمل برسد. در نظر بگیرید اگر عده‌ی زیادی از آن‌هایی که خانه ندارند بگویند خانه‌ی ویلایی می‌خواهیم، این یعنی عقب‌افتادن از تاریخی که فعلاً در آن هستیم. اول باید به آن‌ها فهمانده شود که مشکل امروز آن‌ها این است که سر پناه ندارند تا بعداً روشن شود آری مسکن آرمانی ما غیر از این سر پناهی است که فعلاً در اختیار اوست. با این آپارتمان‌ها بسیاری از مشکلات روحی مردم همچنان باقی می‌ماند، آن مسکنی که محل آرامش و سُکنی‌گزیدن است فعلاً گم شده است. در خانه‌ای که یک سالن و دو اتاق خواب داشته باشد، هیچ کس نمی‌داند کجا باید زندگی کند. همه مزاحم هم هستند. پسر خانواده می‌خواهد تلویزیون ببیند، دختر خانواده می‌خواهد

درس بخواند و برادرش مزاحم اوست. به این ترتیب کینه‌ای بین خواهر و برادر ایجاد می‌شود. یکی از آن دو برای گریز از این مشاجرت و از شر دیگری به پارک پناه می‌برد، وضعیت پارک هم که معلوم است. در صورتی که در خانه‌های سابق، در هر اتاقی به حیاط باز می‌شد. خانه‌ها هم مسکن و محل آرامش بود و هم نوعی اجتماع در آن به وجود آمده بود و هم هرکسی می‌توانست با خودش باشد. اکنون اگر به نسل جدید بگوییم، به خانه‌ی ویلایی نیاز داری، می‌گویی: برای چه، مگر این خانه چه مشکلی دارد؟ پس تئوریزه کردن قضیه خیلی کار می‌برد.

فرق ما با بقیه‌ی ملت‌ها در این است که ما می‌دانیم چه می‌خواهیم، ولی بعضی ملت‌ها ممکن است زندگی اکنونشان را نخواهند ولی نمی‌دانند چه می‌خواهند. چون در شیعه رجوع به آسمان وجود دارد. چینیان متأسفانه بیش از این که لائوتسه‌ای باشند، کونفوسیوسی شده‌اند، کونفوسیوس نوعی انضباط بشری را پیشنهاد می‌کند و نه رجوع به آسمان را، روی این اساس شاید بتوانیم بگوییم فرهنگ چینی افقی مطابق نگاه لائوتسه را مدّ نظر دارد اما آنقدر ضعیف است که باید به آنها حق داد که نتوانند عزم عبور داشته باشند. این هم که می‌بینید، چین بیش از ما می‌تواند غرق تکنولوژی غربی شود، به این خاطر است که تقریباً عزم عبورش را از دست داده است. ولی ما با نوعی حکمت به غرب رجوع می‌کنیم و همان لحظه‌ای که داریم به تکنولوژی آن رجوع می‌کنیم، عزم عبور داریم، این یک امتیاز است. و مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» در جملاّتشان به این مسئله اشاره می‌کنند. ایشان در جمع دانشجویان فرمودند که به فکر شکستن دیواره‌های این علم باشید. در جایی دیگر فرمودند که قطعاً این توسعه مطلوب ما نیست. ما برای این فرمایشات جای مناسبی قائلیم. این طور نیست که کسی انتقاد کند و از آن طرف اعتقاد داشته باشد که ما باید حتماً در علم پیشرفت کنیم. بلکه معتقدیم خود آگاهی تاریخی ایشان این را به

ما می‌گویید که در عین این که اکنون زندگی شما با این تکنولوژی گره خورده است و نمی‌توانید به راحتی کنار بکشید، باید عزم عبور هم داشته باشید.

من دوباره تأکید می‌کنم. این عبور باید بسیار حکیمانه باشد و متأسفانه روی آن کم‌کار می‌شود و از آن مهم‌تر در تئوریزه کردن آن هدفی که داریم کم‌کاری مشهودی در میان است. به قدری به حاشیه‌ها مشغولیم که می‌شود گفت اصلاً کسی راه کارهای نزدیکی به افق اصلی را متذکر نمی‌شود. در حالی که اگر در تعریف و تئوریزه کردن افقی که قرار است به سمت آن عبور کنیم غفلت کنیم، در همین شرایط متوقف می‌شویم و اگر متوقف شویم ضررهای تاریخی عمیقی به ما می‌خورد که جای بسط بحث آن این جا نیست. اولین ضرر آن که روحیه‌ی انتظاری که در فرهنگ مهدویت داریم از دست می‌دهیم، حتی انقلابمان را هم از دست می‌دهیم. این انقلاب با افق مهدویت می‌تواند باقی بماند. اگر این افق برود، تبدیل به حزب کارگزاران می‌شود. حزب کارگزاران یعنی انقلاب اسلامی منهای مهدی علیه السلام شما چقدر می‌خواهید از این حزب دور باشید؟ - عنایت داشته باشید حزبی را که من می‌گویم یک فکر است نه یک شخص یا اشخاص - در آن قسمت که باید تئوری‌های آینده‌ی خود برای عبور از تکنولوژی را تدوین کنیم، نمی‌توانیم از امامت دور شویم. امامت حیات اجتماعی ماست برای این که نه در حال حاضر مرعوب تکنولوژی شویم و نه نسبت به آینده‌ی خود سهل‌انگاری کنیم. تمام تلاش دشمنان ما و غرب‌زده‌های داخلی آن است که بگویند انقلاب اسلامی برای حیات امروز و فردای خود تئوری ندارد. همین آقای حسین بشیریه که تئوریسین اصلاحات سیاسی در دولت آقای خاتمی بود سعی داشت چنین القاء کند که رهبری مذهبی با جامعه‌ی توده‌ای پیوند خورده و امامت یک پشتوانه‌ی علمی ندارد. کوتاهی ما نسبت به تئوریزه کردن فرهنگ امامت باعث شد تا این آقایان

طوری سخن بگویند که گویا ما بدهکار هستیم. آنچه در غدیر مطرح شد برای آن بود که معلوم شود خداوند برای بشر زیباترین حیات را اراده کرده است و باید برای زندگی زمینی امامی معصوم مدیریت جامعه را به عهده بگیرد. اگر همین حالا نتوانیم جایگاه امامت را تبیین کنیم برای بقایمان در نظام ولایت فقیه گرفتار خلأ تئوریک می شویم.

از این باب که می فرمایید: چگونه باید با تمدن فعلی تعامل داشته باشیم و عزم عبور از آن را در سر پیروانیم می خواهم عرض کنم برای عبور باید مسئله را جدی تر نگاه کنیم. حرف های آقای میرباقری در رابطه با ولایت الهی خوب است می ماند که ما معتقدیم برای تئوریزه کردن آن عزم، خداوند فلسفه ی صدرایی را برای ما گذاشته و آن عزیزان از این غفلت دارند. مقام معظم رهبری «حفظه الله» بسیار عالمانه بر روی فلسفه ی صدرایی تأکید دارند. کسی که بخواهد آینده ی انقلاب اسلامی را تئوریزه کند باید بداند اگر فلسفه ی صدرایی به حاشیه رود ضربه ی مهلکی به آینده ی ما می زند. تئوری امامت بر مبنای نگاه صدرایی بسیار جهان پذیر است. موضع گیری های آقای مهدی نصیری هم تعجب برانگیز است. ما معتقدیم آقای نصیری در نقد غرب خوب عمل کرده است. ولی در عدم رجوع به ابزارها حرف هایی می زند که با واقعیت زندگی نمی خواند چون متن اسلام به ما اجازه داده است در بعضی موارد ابزار ساز باشیم. آیا خدا در نظام تکوینش هیچ چیزی را به عهده ی ما نگذاشته؟ خداوند در نظام تکوین وضع حمل یک زن را به کمک فردی دیگر میسر ساخته است و به اصطلاح قابله نیاز دارد. ما می خواهیم از این نتیجه بگیریم، همان طور که خداوند در نظام تکوینش برای بشری که به او اختیار داده است، می گوید باید در مسائل تکوینی خود بعضی مسائل را با کمک فرد دیگر انجام دهی، در ارتباط به طبیعت هم همین را می گوید. آقای نصیری می گوید

باید انبیاء بیایند و فقط آنها ابزار بسازند. حاصل فرمایش ایشان این است که بشر هیچگونه ابزاری را نباید بسازد و انبیاء باید بسازند. ما می‌گوییم که اسلام این را به ما تعلیم نمی‌دهد. آری نقد غرب درست است و داشتن ابزار غربی، ابزار مطابق مقصد ما نیست. ایشان نتیجه می‌گیرند چون ابزار غرب بیخود است، مبارزه با نفس اماره چیز دیگری را می‌طلبد که جز انبیاء نباید برای بشر ابزار بسازند. ما می‌گوییم در این استدلال حد وسط کامل نیست. بشر باید بر اساس رویکرد توحیدی خود و تعامل با طبیعت ابزار بسازد. نمونه‌ی آن قنات است. ما حق نداریم موتور پمپ بسازیم و سفره‌های آب زیرزمینی را مختل کنیم، اما قنات را باید بسازیم. یعنی با عقل بشری خدا به ما اجازه و اختیار و گرایش داده است که بیاییم با طبیعت تعامل کنیم و قنات بسازیم و سرریز آب سفره‌های زیرزمینی را به سمت مزرعه هدایت کنیم، بدون این که بخواهیم سفره‌ها را خراب کنیم. از سرریز سفره‌ها به اندازه‌ای که طبیعت در اختیار ما می‌گذارد استفاده کنیم و میل‌های خود را با آنچه طبیعت در اختیار ما می‌گذارد مدیریت کنیم. موتور پمپ طبیعت را خلع قدرت می‌کند و مشکلات زیادی برای طبیعت به وجود می‌آورد. عین سخنان آقای مهدی نصیری در این رابطه و نقد بنده به آن سخنان در صفحه‌ی ۴۲۳ کتاب «تمدن‌زایی شیعه» آمده است.

**سؤال:** استاد اگر به بحث‌هایی که در این باب از امثال آقای ملکیان گفته شده، بخواهیم توجه کنیم، ارزیابی شما چگونه است؟ همان‌طور که در سؤال قبلی عرض کردم اگر کسی در افق فکری امثال ایشان حرکت کند و به سرمایه‌ی علمی عظیمی که در آرای غرب شناسانه دکتر فردید وجود دارد، عنایت نداشته باشد، همانند ایشان مجبور است به اقتضانات مدرنیته تن در دهد. انگار که تنها راه همین است و بس.



**جواب:** من آن مقدمه را برای همین عرض کردم. حرف ما این است که مدرنیته به معنای فرهنگی است که مجبور است انسان ابزار ساز داشته باشد. این مقدمه را فراموش نکنید. حرف ما دقیقاً با این‌ها در همین حد است و ریزه کاری‌های آن را باید بعد از این مبانی بحث کرد. حرف ما این است که یکوقت از انسان مدرن در روابط اجتماعی و اخلاقی بحث می‌شود، یکوقت بحث از تعریف انسانی است که می‌خواهد این نوع زندگی را داشته باشد. ما روی رجوع به انسانی که می‌خواهد این نوع زندگی را داشته باشد حرف داریم که آیا آقایان تعریفی را که انسان مدرن از خود کرده است در رابطه با رجوع به حق، کامل می‌بینند یا کمال انسان در ساختن ابزارهای بزرگ خلاصه می‌شود. در کتاب «گزینش تکنولوژی» همه‌ی تلاش ما این بود که عرض کنیم، هدف اصلی انسان مدرن تکنولوژی نو است، نه تکنولوژی به این معنا که به ما قدرت بیشتر بدهد، نفس نوبودن در فرهنگ غربی یعنی کمال. تجدد [که واژه‌ی بسیار عجیبی است و ترجمه‌ی بسیار خوبی از مدرنیته است]، به معنای اصالت دادن به نوبودن است بدون آن که هدفی ماوراء آن مدّ نظر باشد. نفس این که ما این دستگاه جدید را ساختیم، پس ما در کمال برتر هستیم، این، القاء فرهنگ غربی است. با این دید که نمی‌توان تعریف انسان مدرن را در ابهام گذاشت. به ما بگویند آیا این نوع ارتباط با طبیعت و تکنیک را شما به عنوان انسان مدرن قبول دارید یا منظور شما از انسان مدرن انسانی است که جنتلمن است و می‌خواهد حقوق اجتماعی را رعایت کند و غلبه عقل جمعی بر عقل فردی را می‌پذیرد. این دو موضوع که از هم تفکیک شد، آن وقت ما با آقایان در مسئله‌ی فرهنگ مدرنیته و نسبت آن با طبیعت بحث داریم و معتقدیم حتی زندگی به روش غربی با تعامل بشر با طبیعت مربوط است. چون باید پرسید انسان مدرنی که بخواهد حقوق بقیه را رعایت کند در نسبت با نفس

اماره‌اش قرار دارد یا در نسبت با خدا و بندگی‌اش؟ ممکن است بگویند مثل جان لاک که می‌گوید من اصلاً کاری به دین ندارم و با عقل جمعی جامعه را اداره می‌کنم، می‌شود ما هم همین کار را بکنیم. جان لاک گفت: من وجود خدا را قبول دارم ولی می‌گویم اگر به فکر جامعه باشی و خودت را به عنوان سلولی در جامعه بدانی در تعامل با جامعه راحت‌تر زندگی می‌کنی و بهتر خود را می‌یابی. سؤال ما این است که آیا حقیقتاً این خرد جمعی واقع می‌شود؟ این خرد جمعی در قرن هجدهم به اوج خودش رسید و امثال آقای بازرگان را مشعوف خود ساخت و در قرن نوزدهم روح غربی آنچنان افراد جامعه را نسبت به یکدیگر متعهد کرد که گفتند بهشتی که پیامبران وعده داده بودند ایجاد شد. آیا آن بهشت ادامه پیدا کرد یا در جنگ جهانی اول و دوم بیش از چهل میلیون در خود اروپا کشته گرفت؟ به همین جهت تأکید می‌کنیم تنها خرد جمعی جان لاک به ادله‌ی عقلی و تجربی، بشر را به مطلوب خود نمی‌رساند. دلیل تجربی آن وضعیت اروپا است و دلیل عقلی آن هم آن است که انسان به جهت نفس اماره‌اش تمامیت‌خواه است و اگر یک نیروی بازدارنده‌ی معنوی در میان نباشد خود را و بقیه را هلاک می‌کند. برشت می‌گوید: اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند، اجازه می‌دادند ماهی‌های کوچک بزرگ شوند، تا به جای این که در یک وعده بیست ماهی بخورند و بیست ماهی از برکه‌شان خارج شود، یک ماهی می‌خوردند و نوزده ماهی را برای وعده‌های دیگر می‌گذاشتند. خرد غربی از این جنس است. بحث من این است که اگر نفس اماره حاکم باشد و اگر فرهنگ امامت حاکم نباشد و اگر حکم خدا در جامعه جاری نگردد، آن خرد جمعی که انسان مدرن به دنبالش بود جواب‌گو نیست. منحنی انسان مدرن رو به افول است مگر این که در خیالات خود و به صورت انتزاعی چیزی را در نظر داشته باشیم. اگرچه آن نوع زندگی از قرن ۱۷ شروع شد و در

قرن ۱۸ به اوج خود رسید، ولی نهایتاً اروپا و آمریکایی شد که فعلاً ما می بینیم، معلوم است که آن تئوری جواب نمی دهد. انسان مدرن به این معنی مورد قبول است که روح جمعی او بر روح فردی او غلبه داشته باشد که این اشاره به همان روایت رسول الله ﷺ دارد که مثال کشتی را زدند که اگر کسی بگوید من جای خودم را سوراخ می کنم بقیه هم فدا می شوند، اگر فرصت آموزه های دینی فراهم شود همه ی دین از جمله روح رعایت اجتماع به ظهور می رسد و شما در تجربه ی تاریخ خود با آن روبه رو شده اید، مثل داستان ایثار آب که زخمی ها در جنگ بدر داشتند که عملاً مصداق «یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه»<sup>۸</sup> شدند که بقیه را بر خود ترجیح می دادند با آن که به آن آب احتیاج داشتند. جنس روح جمعی دینی توانست حرکت های صدر اسلام را به وجود بیاورد که زخمی ها ایثارگرانه آب را به بقیه ایثار می کردند. ما این مسئله را در انقلاب اسلامی هم دیدیم و متأسفانه از آن جایی روح جمعی خودمان را از دست دادیم که با نزدیکی به غرب، فردگرایی و ایندیویدیوآلیسم غربی وارد روح و روان ما شد. روح جمعی در جهاد سازندگی مان از وقتی که به جهاد کشاورزی تبدیل شد، از بین رفت، باید وزارت کشاورزی به جهاد سازندگی منتقل می شد ولی برعکس شد. این رخداد کی صورت گرفت؟ درست وقتی که غرب آمد. یعنی بنا بود آن ایثار اول انقلاب و جهاد سازندگی و جنگ ادامه پیدا کند. چرا این ادامه پیدا نکرد؟ چون ایندیویدیوآلیسم و فردگرایی غربی که فعلاً به «خرد جمعی» جان لاک پشت کرده، وارد زندگی ما شد. امروز آنچنان روح خودخواهی بشر مدرن را احاطه کرده که وقتی او با ما بیش از دویست میلیارد دلار تصویب کرد تا به یک بانک وام دهد و آن را از ورشکستگی نجات دهد تا کمک به مردمی باشد که خانه هایشان در

معرض حراج بود، هیئت مدیره‌ی بانک نصف این اعتبار را بین خودشان به‌عنوان پاداش تقسیم کردند. پولی که دولت داده و از مالیات دهنده‌هاست تا آن بانک بگیرد و سه سال دیگر به مردم برای پرداخت اقساط وامشان فرصت دهد، خرج چند نفر انگشت‌شمار شد. آیا باید این انسان مدرن را به جهت اقتضائات زمانه پذیرفت؟ باید بیایند انسان مدرن را در تجربه و یا فلسفه تعریف کنند، وگرنه با ذهنیات خود زندگی می‌کنند و نه با واقعیات.

**سؤال:** همان‌طور که فرمودید بحث در این باب بسیار است، اگر صلاح می‌دانید در خصوص توسعه و به تعبیر دیگر «ثوری پیشرفت ایرانی اسلامی» توضیحاتی را ارائه دهید. آیا معتقدید که می‌توان از همین مدل‌های رایج توسعه در جهان استفاده کرد یا خیر؟

**جواب:** مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» قبلاً فرموده بودند: قطعاً آن توسعه موفق نبوده است. این جمله را باید با تأکید ایشان بر این که ما باید نوعی پیشرفت داشته باشیم، همراه کنیم. نظر من این است اکنون که می‌خواهیم نطفه‌ی یک تمدن را بگذاریم باید اولاً افق را مشخص کنیم. ثانیاً بر اساس بسترهای موجود اهداف خودمان را که گرفتن امکانات از استعدادهای طبیعت است، تنظیم کنیم. البته این کار بسیار سخت است و به اعتقاد بنده باید به خوبی تعریف شود وگرنه مثل فرهنگ غربی هر روز با بحرانی روبه‌رو می‌شویم. مثالی می‌زنم. ما می‌گوییم در کشاورزی مشکل آب داریم. حال باید چه کنیم؟ یک‌وقت است که فعلاً چاره‌ای نداریم جز این که چاه عمیق حفر کنیم و یا مجبوریم با آبیاری قطره‌ای فعلاً مسئله‌ی خودمان را حل کنیم تا راه کارهای بومی پیدا شود که بدون تخریب طبیعت با طبیعت تعامل کنیم، اما یک‌وقت می‌گوییم این حرف‌ها چیست. مثل عربستان سعودی از جده لوله کشی آب می‌کنیم و آب را به مکه می‌آوریم و به مردم می‌گوییم هر طور که می‌خواهید

مصرف کنید. حرف ما این است که اگر هم این چاره اندیشی برای کوتاه مدت درست باشد، ولی بحران‌هایی که بعد به وجود می‌آورد بسیار بزرگ است. اولین بحرانی که به وجود می‌آورد این است که سفره‌های آب‌های زیرزمینی مکه مناسب همان آبی است که با باران‌های مکه تأمین می‌شود. اگر این آب‌ها که از دریا می‌آوریم به سفره‌های زیرزمینی مکه اضافه شد کل مکه را آب می‌گیرد، در آن صورت باید پمپ‌های قوی بیاوریم و آب‌ها را دوباره به جدّه برگردانیم. به همین جهت عرض می‌کنم ابتدا تئوری‌های خود را بر مبنای نگاهمان به عالم و آدم تنظیم کنیم و مثل تفکر غربی نباشد که نسبت به نظام حکیمانه‌ی عالم غفلت دارد. این که می‌فرمایید: آیا باید از بسترهای موجود استفاده کنیم یا نه؟ معلوم است که باید استفاده کنیم اما از آفات آن غافل نباشیم تا نظرم‌ان از تمدن مطلوب منصرف نشود. سؤال این است که وقتی پذیرفتیم باید از بسترهای موجود استفاده کنیم، با شیفتگی این کار را بکنیم یا با تأمل و با نظر به افقی که در جلو خود داریم؟

همه‌ی حرف بنده اینجاست که اگر مبنای ما این باشد که طبیعت بهترین هدیه‌ی خدا برای زندگی است پس شرایطی بهتر از آنچه خدا برای زندگانی دنیایی ما فراهم کرده وجود ندارد باید از آن استفاده کرد نه این که آن را تخریب نمود و به چیز دیگری نظر کرد. به عنوان مثال: گوش انسان باید به همین اندازه‌ای باشد که خدا به او داده، ممکن است بگویند گوش گاو که بهتر است زیرا اولاً ۱۸۰ الی ۲۰۰ درجه می‌چرخد و ثانیاً بلندتر است و ارتعاشات صوتی را بهتر دریافت می‌کند. در حالی که باید متوجه بود گاو به جای این که سرش را مانند انسان بلند کند و با تغییر کردن، خود را در معرض صدا قرار دهد، گوشش را می‌چرخاند و صوت اطراف را می‌گیرد. اما به انسان گوشی داده‌اند که باید مقداری زحمت بکشد و سر خود را به طرف صوت حرکت دهد و به همان اندازه که برای شنیدن انرژی لازم

دارد گردن خود را حرکت دهد. برای انسان همین خوب است که کار مربوط به خود را بکند و به همان صورت که می‌تواند صداها را بشنود، عمل کند، زیرا گوش گاو برای آن بدن و آن گردن مناسب است و نه برای بدن انسان. اگر این را پذیرفتیم، نمی‌رویم کاری بکنیم که ساختارمان به هم بخورد هرچند ساختارمان را تقویت می‌کنیم.

توسعه‌ای که بنا است ما دنبال کنیم از اول باید در تعریف خود مشخص کند که بشر تا چقدر می‌تواند از طبیعت استفاده کند تا ساختار آن به هم نخورد، زیرا از نگاه دینی خداوند توانی در طبیعت گذاشته که حوائج منطقی و عالمانه‌ی بشر را از سر رحمت برآورده می‌کند. و جایی هم برای خطاهای بشر گذاشته، اما اگر بشر خواست بی‌محابا هوس خود را برآورده کند بحران زیست محیطی به وجود می‌آورد. در تعریف پیشرفتی که باید دنبال کنیم، باید جای این مسئله مشخص باشد که با طبیعت تعامل کنیم و نه با الگوی غربی پیشرفت به طبیعت تجاوز نماییم. وقتی پیشرفت درست تعریف شد می‌توانیم به مهندسان بگوییم در همین بستر کار کنید و جواب بشر را فعلاً بدهید. اما باید آرام آرام به جایی برسیم که به طور کلی نگاهمان به زندگی عوض شود.

**سؤال:** استاد از شما می‌خواهیم در خصوص ورود مدرنیته به ایران و نحوه‌ی غلبه‌ی آن توضیحاتی ارائه فرمایید. جالب است که در خصوص ورود مدرنیته افرادی مثل سید جواد طباطبایی را در جناح اپوزیسیون داریم که معتقد است هرچند مدرنیته وارد شده، اما کامل وارد نشده و باید گسست بین سنت و مدرنیته به نفع مدرنیته تغییر شکل بدهد. آیا واقعاً این غلبه صورت گرفته یا خیر؟

**جواب:** بحث بسیار سنگینی است. در این خصوص مرحوم دکتر مددپور و آقای دکتر موسی نجفی و عده‌ای دیگر از عزیزان خوب کار کرده‌اند. امثال مرحوم

دکتر فرید یک طرف قضیه را که نقد روشنفکری است خوب طرح کرده‌اند و انصافاً حق مطلب را ادا کرده‌اند که روشنفکری با یک شیفتگی نسبت به غرب به همراه فراماسونری، غرب را به مردم ما تحمیل کرد. روشنفکران غرب‌زده از این ناراحت‌اند که مردم ما نسبت به مدرنیته گارد گرفتند، که ریشه‌ی آن را باید در صفای انس با روحانیتی که پیرو اهل‌البیت علیهم‌السلام بود دانست، روحانیت ما مردم را به این شعور رساند. مردم ما با یک آگاهی تاریخی متوجه شدند فرهنگ تجدد خودی نیست و چون در تاریخ ریشه داشتند در برابر متجددین و فرهنگ تجدد گارد گرفتند و شاید یکی از عوامل پذیرش فرهنگ غرب در کسانی که مدرنیته را آوردند این بود که این افراد بیرون از روح دینی جامعه به سر می‌بردند. نتیجه‌ی آن این شد که به قول روشنفکران، ما مدرنیته را هیچ وقت کامل نگرفتیم. چون مثل ژاپن قلب خود را به غرب ندادیم. کاری که ژاپن و بعضی از کشورهای خاور دور کردند این بود که قلبشان را به غرب دادند و دیدند می‌توانند با نفس اماره‌ی خودشان تطبیق دهند. مثل دولت قاجار و پهلوی که دولت‌های طلب‌ارضای نفس اماره بودند و لذا شیفته‌ی غرب شدند و مصیبت‌های بزرگی را برای کشور ما پیش آوردند، چون از یک طرف مردم دین‌مدار ما روح مدرنیته را شناخت و پذیرفت و از طرف دیگر دولت‌های ما آن را پذیرفت و از این طریق ضربه‌ی زیادی به ما خورد، زیرا حاکمان نسبت به مدرنیته، هیچ مقاومتی از خود نشان ندادند و روشنفکران از طریق دولت‌ها اکثر نهادهای اجتماعی و تربیتی را در دست گرفتند. در اولین دبستان در تبریز و متعاقب آن در تهران ما صاحب نسلی شدیم که با جدایی از مردم، گرفتار فرهنگ مدرنیته شد. به همین جهت در خصوص نحوه‌ی ورود مدرنیته در ایران باید بسیار تأمل کرد. روح ملت، بدون مخالفت علنی با مدرنیته، تا آن‌جا که می‌توانست به آن پشت کرد و یا از آن استقبال نمود و درک

چنین روحی در بین ملت ما، چیزی نیست که روشنفکری جداشده از مردم بفهمد. بسیار مشکل است کشف ملتی که احساساتشان را با یکدیگر تعامل می کنند و در عین حال به زبان فرهنگ غرب با هم سخن نمی گویند و اگر این روحیه را در تاریخ دوست ساله‌ی اخیر شناسیم مثل روشنفکران از تحلیل مسائل در می مانیم. گفت: «ما نامه نوشتیم و جوابی نوشتی... آن هم که جوابی نوشتی، جواب است» برای عده‌ای نامه نوشتن هم نوعی جواب است. این که بعضی‌ها می گویند چیزی در رابطه با نسبت مردم با تجدد نداریم و اسناد تاریخی موجود نیست، به همین جهت است.

رابطه‌ی تنازگی که بین علماء با مردم برقرار بود موجب شد تا مردم به خوبی روح شیطانی مدرنیته را بشناسند. اما مدرنیته با سربازان روشنفکرش نسل جوان ما را از آموزش و پرورش بومی وارد آموزش مدرن کرد تا دیگر زبان فرهنگ و مردم خود را نفهمند و ما از این جا ضربه خوردیم. مأموریت رضاخان این بود که با فشار هم که شده نهادهای بومی و سنتی ما را تخریب کند و ما را سر تا پا فرنگی نماید. تصور غربی‌ها این بود که این کار جواب می دهد و در بعضی از کشورها هم ظاهراً جواب داد، هرچند که در باطن قضیه به همان دو دلیلی که عرض کردم آن‌ها در ایران به نتیجه نرسیدند. روشنفکری که غرب را قبله‌ی خود قرار داد و با این هدف به غرب رفت، پاره‌ای جداشده از مردم گشت. راز این که روشنفکران ما موفق نشدند نقشی در درون مردم داشته باشند این بود که آن‌ها نتوانستند خود را با بدنه و روح جامعه تطبیق دهند. ولی بالاخره ضربه خوردیم. آنچه بنده تأکید می کنم نگاه به تاریخی از این ملت است که هرگز تاریخ نویسان نمی بینند تا ثبت کنند و آن تاریخ ملتی است که در گوشه‌ی مساجد شکل گرفت و سنگرهای مقاوت در مقابل مدرنیته را پایه گذاری کرد، مقاومتی که نتیجه اش این



گشت که مردم با حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» خود را همسخن یافتند و توانستند سرنوشت تاریخی خود و مردم منطقه را رقم بزنند. فولکلوریسم یک حرکت غربی است که ادای کشف روح ملت‌ها است. ولی چون جنس غربی دارد هرگز از سطح به عمق نمی‌رود و درست است که می‌گویند می‌خواهیم از فرهنگ توده‌ها نشانه‌هایی به دست بیاوریم، اما عملاً آن چشمی که بتواند روح مردم را بنگرد، ندارند.

این که می‌گویند اگر ما توانسته بودیم مدرنیته را در مغز استخوان مردم فرو ببریم، الان ایران هم مثل ژاپن شده بود، حرف درستی است ولی این نسبت به مردم ایران هرگز واقع نمی‌شود، چنین احتمالی از سوی آنان به این جهت است که تاریخ مردم ما را به درستی نمی‌شناسند. چون این آقایان بیرون تاریخ این ملت قرار دارند. این‌ها نمی‌فهمند روح ملتی که عالمش، عالم انس با حضرت سیدالشهدا علیه السلام است، غیر از ملتی است که مثل آقای شریعتی می‌خواهد حسین علیه السلام را در حد جامعه‌شناسی تعریف کند. حسینی که آقای شریعتی تعریف می‌کند خیلی به حسینی که مادر بزرگ ما دارد، نزدیک نیست. بنده در این جا در مقام نقد شریعتی نیستم ولی در هر حال امت و امامتی که آقای شریعتی مطرح می‌کند یک‌هزارم هم نزدیک به امت و امامتی نیست که در ذهن و قلب دین‌مداران هست. اگر بگویید شریعتی این کمک را کرد که صورتی با فرهنگ و عقل غربی به تفکر شیعی بدهد که نسل تحصیل کرده‌ی ما که تحت تأثیر فرهنگ غربی است آن را بپذیرد، من با این تحلیل موافقم. اما معتقد نیستم آنچه شریعتی از دین ارائه کرد همان چیزی است که ما در فرهنگ خود داریم. دکتر نصر در سن دوازده سالگی به آمریکا رفته، درست است که مدتی رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر بوده و با جمعی متدینین هم‌صحبت شده، اگر فرض هم بگیریم که ایشان می‌خواهد سنت را بشناسد ولی سنتی که او

می شناسد آن سنتی نیست که حضرت امام «رضوان الله علیه» در آن زندگی می کند. خوبی نگاه نصر این است که توانسته از زاویه‌ی خودش امام خمینی «رضوان الله علیه» را رد نکند و این غیر از آن است که فکر کنیم این نگاه‌ها می تواند انسان را از فرهنگ غربی عبور دهد و در همین رابطه می توان پرسید چرا پسر ایشان مشاور بوش می شود؟ متأسفانه ژورنالیستی شدن نمی گذارد با تأمل به این مباحث پردازیم. باید نگاه‌ها را تحلیل کرد. روشنفکران ما این مشکل را دارند که نمی توانند روحی را که در محافل دینی و بر ملت دین مدار حاکم است حس کنند. بنابراین حرف آن آقا درست است که ما در ایران یک گسستی بین سنت و مدرنیته داریم؛ ولی سؤال بعدی این است که آیا از طرف ملت کوتاهی شده و باید رضاخان مأموریتش را بهتر انجام می داد و مردم هم او را می پذیرفتند و یا این طرف قضیه اشتباه بود که می خواستند فرهنگ تجدد را بر ما تحمیل کنند. ضررش این بود که هم آن‌ها عمرشان را ضایع کردند و هم عده‌ای از جوانان ما را بی هویت و غرب زده کردند و از ملت‌شان منقطع کردند. روشنفکران عده‌ای جوانان ما را بی وطن کردند چون ایران برای ملت ما از آن زاویه وطن است که محل زندگی با فرهنگ اهل البیت علیهم السلام است و در همین رابطه ایران متذکر عهد مسلمانان خاورمیانه می شود تا به مسلمانی خود برگردند. این‌ها دنبال عهد گمشده‌ای بودند که حضرت امام «رضوان الله علیه» متذکر آن بود. معلوم است که مسلمانان از ذات اسلامی خود غفلت کرده بودند چون مدرنیته را پذیرفتند و حالا می خواهند به عهد اصلی خود برگردند. ملاک پذیرفتن دولت‌های بعدی این است که آیا با این عهد بیگانه‌اند یا نه. طبیعی است اگر از این زاویه بنگریم، متوجه می شویم چرا روشنفکری آنقدر بی ریشه می شود.

سؤال: استاد آیا شما با این نظر موافقید که انقلاب اسلامی طلیعه‌ی ظهور یک

عالم دینی و عبور از ساحت مدرنیته است؟

**جواب:** من در رابطه با جایگاه انقلاب اسلامی در تاریخ معاصر، نگاه «رنه گنون» را صائب می‌دانم. رنه گنون حتی با هایدگر در رابطه با نقد غرب فرق می‌کند. هایدگر غرب را خوب نقد می‌کند ولی نتوانسته هیچ افقی را نشان دهد، زیرا در فرهنگ غربی هیچ افق امیدبخشی نیست. رنه گنون چون از زاویه‌ی دینی بحران غرب را تحلیل می‌کند می‌داند چرا غرب به این بحران افتاد، می‌گوید: غرب رابطه‌ی بین زمین و آسمان را قطع کرد و رجوعش به عالم قدس از بین رفت. او در این باب دو کتاب اساسی می‌نویسد. یکی «بحران دنیای متجدد» و دیگری «سیطره‌ی کمیت و علائم آخرالزمان». اگر این دو کتاب را تحلیل کنید، در هر دوی آن‌ها یک حرف بزرگ وجود دارد که بشر مدرن رابطه‌ی خود را با آسمان قطع کرده است. او همه‌ی غرب را همین می‌داند. در مقابل این فکر غربی، انقلاب اسلامی آمد تا ارتباط زمین با آسمان را برقرار کند و از این جهت انقلاب اسلامی عبور از ساحت مدرنیته است. حضرت امام «رضوان‌الله‌علیه» به عنوان یک شخصیت جامع فوق‌العاده، هدیه‌ی خدا به تاریخ معاصر بود با قلبی که انقلاب اسلامی در آن اشراق شده است و آن اشراقی که در قلب امام بود به ملت منعکس شد و انقلاب اسلامی روی داد. لذا انقلاب اسلامی را نفخه‌ی الهی می‌دانم برای عبور از فرهنگی که می‌خواست انسان را زمینی کند. در همه‌ی این سخنان، شما می‌توانید به ما ایراد بگیرید که مبانی شما چیست؟ من به شما حق می‌دهم، اما شما هم به ما این اجازه را بدهید که روی این اعتقاد بمانیم و در جای خودش بحث کنیم. اگر مدرنیته همان است که رنه گنون می‌گوید، حضرت امام درست عکس آن را در قالب حیات جدیدی به تاریخ معاصر پیشنهاد کرد تا زمین را به آسمان وصل کند. برای همین هم حضرت امام فقط یک فقیه نیست که به آداب فردی زندگی پردازد حتی او صرفاً یک فیلسوف و یا یک عارف هم نیست بلکه انسان جامعی است که شایسته‌ی

اشراق الهی شد تا تاریخ معاصر را جلو ببرد. همین طور که مرحوم قاضی طباطبایی «رحمة الله علیه» می گوید: کسی که بخواهد عارف شود باید فقیه باشد، اگر همه‌ی جوانبی که عرض شد در امام نبود نمی توانست اشراق قلبی آسمانی اش را به مردم بدهد. همه‌ی حرف ما این است که امام یک جامعیتی دارد که در ذیل شخصیت جامعیت امام، انقلاب می ماند. عظمت رهبری هم در این است که امام را این گونه پذیرفته اند. ما خدا را شاکریم که رهبری نیامدند نظری دیگر را مطرح کنند. آقای هاشمی می گوید من دوست رهبری هستم. یعنی من یک نظر دارم، ایشان هم یک نظر ولی به خاطر انضباط اجتماعی حرف ایشان را می پذیرم. اما نگاه مقام معظم رهبری به حضرت امام این گونه نیست. نظر او این است که او یک هدیه‌ی الهی است. عین تعبیر ایشان این است: بسیج را خدا بر قلب امام اشراق کرد. ادبیات تحلیل جایگاه شخصیت امام در نزد مقام رهبری از جنس دیگری است و امام را حقیقتی در تاریخ معاصر می داند. خدا را شاکریم که رهبری نگفت: من یک رهبرم بعد از امام. بلکه گفت: من ظهور تفصیلی آن شخصیت هستم که به طور اجمال تاریخ را تغذیه کرد. با این تعاریف می خواهم این نتیجه را بگیرم که آری! جنس انقلاب اسلامی، جنس عبور از غرب است و با چنین دیدگاهی جنس انقلاب اسلامی نه‌ی بزرگ به غرب است و از این منظر عرفانی انقلاب اسلامی در ذات خود ضد غرب است. تحلیل‌های دیگری که نسبت به جایگاه انقلاب اسلامی مطرح است را ضعیف می دانم. فکر می کنم تعریفی که انقلاب اسلامی را در تاریخ معاصر می تواند درست تبیین کند باید از این جنس باشد. با این دید، این که می گوئیم انقلاب اسلامی عبور از ساحت غرب است، حتماً این گونه است. غرب می گوید عقل بشری یا خرد جمعی بشری و با همین نگاهی که علم تجربی به ما می دهد و برای ما نحوه‌ی برخورد با طبیعت را تعریف می کند، می توان زندگی

کرد. امام می فرماید: کلیات را باید از خدا بگیرید و از آسمان معنویت زمین را مدیریت کنید. در صحبت اخیر مقام معظم رهبری با مردم فارس، ایشان بر روی تفضلات و عنایات الهی تأکید کردند و فرمودند: «اگر نتیجه‌ی روند کارها همکاری و همدلی و انسجام باشد، قطعاً تفضلات و عنایت خداوند متعال را روزافزون خواهد کرد». مبنای این سخن آن است که باید به جد پذیرید که آسمان به زمین وصل است و این انقلاب با پشتوانه‌ی آسمانی خود تغذیه می‌شود و طراوت پیدا می‌کند. ایشان فرمودند: «اگر مسئولان سراغ مسائل شخصی بروند و اهداف را فراموش کنند پشتوانه‌ی معنیشان قطع می‌شود و عملاً توفیقاتشان کم می‌گردد». این سخنان یک نصیحت اخلاقی نیست، مبنای نظام اسلامی است که در فرهنگ غربی و مدیریتی که برای جوامع دارد معنی نمی‌دهد.

**سؤال:** استاد در خصوص ظهور تمدن اسلامی و به تعبیر دقیق‌تر آنچنان که خود شما می‌فرمایید «تمدن شیعی» توضیحاتی را ارائه فرمایید؟ و فکر می‌کنید چه کارها و بسترسازی‌هایی برای ادامه‌ی این فرآیند و تحقق آن نظام اسلامی معهود باید صورت بگیرد؟

**جواب:** همین‌طور که مستحضرید ما معتقدیم شیعه مسئول ایجاد تمدن اسلامی است و نه مدعی ایجاد تمدن شیعی، مثل آن که با انقلاب اسلامی نگاه مسلمانان را نسبت به حکومتی که باید داشته باشند عوض کرد. انقلاب اسلامی بقیه‌ی ملت‌ها را در امور سیاسی تشویق به رجوع به اسلام کرد، نه رجوع به شیعه. ما یک نمونه نداریم که انقلاب اسلامی مثلاً به مردم مصر توصیه کند بیاید شیعه شوید. همین‌طور که چهارهزار شاگردی که حضرت امام صادق علیه السلام داشتند و اکثراً غیر شیعه بودند دعوت به تشیع نشدند، امام صادق علیه السلام کارشان آن بود که اسلام احیا شود حال در هر قالبی که باشد. اگر مسلمانان با قرائت اهل بیت علیهم السلام جلو بروند،

عملاً به همان سویی می‌روند که شیعه به دنبال آن است. چند سال پیش یکی از روزنامه‌ها نوشته بود که هفتاد درصد کاتولیک‌های آمریکایی را آقای خمینی مسلمان کرد. ما این تیتراژ را که دیدیم جا خوردیم وقتی دنبال کردیم دیدیم منظورش آن است که حضرت امام نگاه آن‌ها را نسبت به مسیحیت تغییر داده‌اند، چون کاتولیک‌ها معتقدند عیسی علیه السلام پسر خداست، با حضور حضرت امام و نگاه ایشان به دین و دینداری، هفتاد درصد آن‌ها در یک نظرخواهی از این نظر عدول کرده بودند و آن خبرنگار معتقد بود این تغییر نظر تحت تأثیر شخصیت حضرت امام و انقلاب اسلامی بوده که به دین طوری نگاه می‌کنند که دیگر جای آن حرف‌ها نیست بلکه عیسی علیه السلام یک شخصیت بزرگ و پیامبر الهی است. به قول آن خبرنگار در ملاقات امام در نوفل‌لوشاتو گفته بود: من عیسی را ندیده‌ام ولی در ملاقات با آقای خمینی در نوفل‌لوشاتو قبول کردم وجود عیسی راست است. شخصیت حضرت امام توانست مسلمانان را متوجه کند که جهان اسلام باید یک نگاه دیگر به دین و دینداری داشته باشد، به همین جهت عرض می‌کنم حرف ما «تمدن‌زایی شیعه» است و نه تأکید بر تمدن شیعه. شیعه مسئول است تمدن اسلامی را به بشریت و جهان اسلام گوشزد کند. اما این که فرمودید تعریف آن چیست؟ این تعریف داری یک اجمال و یک تفصیل است. اجمال تمدن اسلامی عبارت است از اعتماد به حکم خدا و رجوع به حکم او و این که مدیریت جامعه باید بر اساس آموزه‌های الهی صورت گیرد اما نه به آن معنا که در جامعه‌ی اسلامی صرفاً انسان مسلمانی حاکم باشد بلکه اسلام باید حاکم باشد. در تفصیل تمدن اسلامی قضیه از این قرار است که وقتی اسلام بخواهد حاکم باشد باید در صدد رجوع به بهترین قرائت از اسلام بود که در عین کاربردی‌بودن از مبنای و حیانی خود عدول نکند. مسلم عمیق‌ترین نگاه به اسلام را اهل بیت علیهم السلام به همه‌ی جهان هدیه کرده‌اند

تا آن جایی که مرحوم شلتوت رئیس الأزهر اعلام کرد: فقه جعفری نیز به عنوان یک نگاه اسلامی مورد تأیید ما است، یعنی یک مسلمان سنی مذهب می تواند در کنار فقه چهار امام اهل سنت، به فقه جعفری عمل کند. این یعنی شروع تاریخ جدید. این یک حادثه نیست. این اقدامی است که جایی برای قرائت شیعه در جهان اسلام باز می کند. وقتی مرحوم شلتوت گفت: فقه جعفری هم یک فقه اسلامی است، فضایی ایجاد شد که بر خلاف آن همه تبلیغاتی که امویان بر ضد اهل بیت داشته اند، اگر یک سنی مثل شیعه رکوع و سجود برود در جهان اسلام پذیرفته خواهد شد، معنی جا باز شدن قرائت شیعه از این قرار است. در تفصیل قضیه، عمیق ترین نگاه به اسلام، آرام آرام - بدون این که بنا باشد کسی شیعه شود حاکم می شود. یکی از حیل‌هایی که به لطف الهی از آن عبور کردیم این بود که بین نظام دینی و اجرایی جدایی ایجاد کنند و با طرح مدیریت دوگانه بگویند، رئیس جمهور مسلمان باشد کافی است، نیاز نیست کشور با آموزه‌های اسلام و رهنمودهای ولی فقیه جلو رود. خدا کمک کرد و ما با یک شعور تاریخی از این مسئله عبور کردیم، دیگر مردم نمی پذیرند رئیس دولت سازندگی با احترامی که به ولی فقیه می گذارد کار خود را انجام دهد. امروز در نظام فکری ما جا افتاده که سیاست‌های کلی نظام باید تابع نظر ولی فقیه باشد و نه تابع نظر مسئولان اجرایی.

اگر بخواهیم بسترسازی کنیم تا تمدن اسلامی آرام آرام به وجود بیاید، چه باید کنیم؟ بنده اجمالاً چند راه کار فعلاً در نظر دارم. اصلی ترین کار که در قالب این آرمان باید باشد این است؛ امام معصومی که واسطه‌ی فیض بین زمین و آسمان است، بر جامعه حاکم باشد. در دل این نگاه است که فرهنگ انتظار اوج می گیرد. اگر فرهنگ انتظار بمیرد، انقلاب اسلامی می میرد. انقلاب اسلامی هویت خودش را با فرهنگ انتظار تداوم می بخشد. به جمله‌ی حضرت امام «رضوان الله علیه» توجه داشته

باشید که فرمودند إن شاء الله صاحب این انقلاب می آید و آن را تقدیم می کنیم. این یعنی ریشه‌ی نهضت حضرت امام در حال حرکت کردن به سمت حاکمیتی است که با بستر فرهنگ انتظار محقق می شود. متأسفانه ما در فرهنگ انتظار درست جلو نرفتیم. ما چون از استعدادهای فرهنگ انتظار استفاده‌ی درست نکردیم سی دی «ظهور نزدیک است» این چنین گسترده منتشر می شود و مورد استقبال قرار می گیرد. بنده کاری با برخوردهای غیر علمی که با دست‌اندرکاران آن سی دی شده ندارم و این نوع برخوردها را درست نمی دانم زیرا این یک بحث علمی است و باید با آن به صورت علمی برخورد کرد، نمی شود با یک موضوع علمی، امنیتی و ناسپاسی برخورد کرد. ولی از نوع استقبالی که از سی دی شد باید فهمید خلأ بزرگی در فهم فرهنگ انتظار در میان است و حضرت بقیت الله علیه السلام

در منظر ما نیست.

آرمان نهایی تمدن اسلامی ظهور آن حضرت است و در ازای آن آرمان، بستر ظهور پیدا می شود. اگر بستر ظهور درست شناخته شود، ۱- با تمدن موجود تعامل می کنیم ولی افق را از دست نمی دهیم. ۲- همواره مقصدمان حاکمیت عالم کبیر است بر عالم صغیر. در تفسیر عرفانی، ما معتقدیم که امام زمان علیه السلام عالم کبیرند و عالم ما عالم صغیر است. پس وقتی عالم کبیر بر عالم صغیر حکومت کند - به تعبیر جناب آقای شفیعی سروستانی - جهان به مقصد خود می رسد. جهان باید به بلوغ خود برسد و این با ظهور حضرت محقق می شود. تعبیرهایی که از وجود مقدس نبی اکرم صلی الله علیه و آله وجود دارد که اگر یک روز هم از عمر زمین مانده باشد آن یک روز آن قدر طولانی می شود تا فرزندم مهدی ظهور کند. بر این تأکید دارد که ظهور و حاکمیت انسان کامل حقیقتی است که بر پیشانی هستی خورده است، محال است که نظام عالم به آن بلوغ نرسد.



اگر درست در فرهنگ انتظار کار کنیم، تک تک جوانان ما با نشاطی امیدوارانه، امروزشان را به فردایشان وصل می کنند و از فرهنگ انبیای گذشته استفاده می کنند. در این حالت می بینیم که چه شخصیت هایی در نظام اسلام به صحنه می آیند. بچه های جبهه که این قدر زیبا توانستند حیات خودشان را شکل بدهند به این دلیل بود که اولاً حس کردند این انقلاب به گذشته ی همه ی انبیاء وصل است، ثانیاً متوجه شدند به انقلاب حضرت مهدی علیه السلام ختم می شود و لذا احساس کردند در مغز تاریخ قرار دارند. زیرا در بستر انقلاب اسلامی هیچ گسست معنوی نسبت به حیات گذشته و زندگی آینده احساس نکردند. حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید: «مَنْ مَاتَ مُتَنْظِرًا لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فَسْطَاطِهِ» اگر کسی منتظر حاکمیت امام باشد و بمیرد مثل کسی است که در خیمه ی مهدی علیه السلام به سر برده است. این روحیه را ما می توانیم از طریق نظر به تمدن اسلامی به جوانانمان بدهیم. این که می بینیم اروپائیان در قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ با تمام شور و امید زندگی کردند و دست به کارهای بزرگی نسبت به اهداف خود زدند به این خاطر بود که به تمدن خود و آینده ی آن امید داشتند و این که در قرن بیستم این منحنی سقوط کرد و شور و امید و تلاش به سردی گرایید، به این خاطر بود که حس کردند آن تمدن که به دنبالش بودند محقق نمی شود. بنده معتقدم ما می توانیم آن انرژی را به اردوگاه جهان اسلام بیاوریم و به نتیجه برسیم و گرفتار آن یاسی که غرب گرفتار شد، نشویم.

از دیگر کارهایی که در راستای تحقق اسلامی باید در نظر گرفت نظر به فرهنگ دینی است با رویکرد حضوری و قلبی که حضرت روح الله رضوان الله علیه در کتاب های خود برای ما به جا گذاشته اند، به همین جهت بنده در ابتدای امر به روش معرفت نفس در سیر به سوی معارف اسلامی تأکید دارم و گرنه یک نوع تفکر

یونان زده به جای تفکر ناب اسلام محمدی ﷺ می نشیند و ما را از تحرک و شعف دینی محروم می کند.

از دیگر مسائلی که در راستای بسترسازی جهت تحقق تمدن اسلامی است نقد فرهنگ مدرنیته است به شکلی عمیق و دقیق تا در این راستا جایگاه انقلاب اسلامی را تبیین کنیم و متوجه باشیم ولایت فقیه دوران گذار از فقه آل محمد ﷺ است به سوی حاکمیت امامی از امامان آل محمد ﷺ. فکر می کنم در کتاب «تمدن‌زایی شیعه» بتوانید جواب خود را تا حدی دریافت کنید.

**سؤال:** استاد! در باب مفهوم انسان مدرن و ویژگی‌های آن و مقایسه‌ی آن با انسان دینی اگر توضیحاتی را ارائه دهید ممنون می شویم.

**جواب:** مفهوم انسان مدرن، همان‌طور که عرض شد انسانی است که ابزارسازی را مقصد خود می گیرد و برای این که امیال زمینی خود را برآورده کند به تغییر طبیعت مشغول می شود، در حالی که انسان توحیدی، انسانی است که می خواهد طوری خود را تغییر دهد که خود را در آغوش خدا احساس کند و سعی می کند تمام اموری که مانع می شود این انس و ارتباط ایجاد شود را از بین ببرد. در واقع انسان دینی سعی دارد خود را در عالم دینی قرار دهد نه این که دین را در کنار زندگی اش بگذارد و دلش در فضای دیگری باشد. انسان مدرن نماز می خواند ولی چون دلش در فضای دیگری است، عالم دینی ندارد. مدرنیته انسان را بی عالم می کند و تا نظرها متوجه عالم دینی نشود انسان‌ها از مدرنیته عبور نکرده‌اند هرچند به آن انتقادهایی هم داشته باشند. در اینجا است که مبنای اصلاح نفس در انسان دینی معنا می دهد. انسان دینی دروغ نمی گوید برای این که انسش با خدا از بین می رود. ممکن است انسان مدرن دروغ نگوید اما نهایتاً برای این است که خدا زندگی او را رونق بیشتری دهد تا همان زندگی را ادامه دهد و بهتر به اهداف

دنیویش برسد و فوقش جهنم نرود. باید از تعریفی که مدرنیته برای انسان دینی ارائه داده است، فاصله بگیریم. انسان دینی، انسانی است که در عالم دینی زندگی می‌کند. کتاب «عالم انسان دینی»<sup>۹</sup> تماماً در توضیح همین یک کلمه است. دینداران سکولار با غفلت از عالم دینی پدید می‌آیند.

**سؤال:** در خصوص عبور از عالم مدرن، نقش و جایگاه ولایت و انسان ولایی و

نظام ولایی را چگونه تبیین می‌فرمایید؟

**جواب:** وقتی انسان ولایی متوجه است که با ارتباط با ولی امر به آسمان معنویت

و عالم قدس وصل می‌شود، عملاً از نظام مدرنیته‌ای که می‌خواهد انسان را صرفاً زمینی کند فاصله می‌گیرد. در همین راستا انسان ولایی به خوبی حیل‌های تهاجم فرهنگی را می‌فهمد و نسبت به آن مصونیت دارد. به اندازه‌ای که انسان را در ذیل ولایت دین با تعیین ولایت فقیه ببریم، به همان اندازه از جهنم خطرات فرهنگ مدرنیته که انسان را بی‌وطن و سرگشته کرده و از حقیقت خودش گسسته، آزاد می‌کنیم و این در تجربه هم ثابت شده و امتحان خود را داده است. آیا با توجه به این امر وظیفه نداریم جهت نجات جوانانمان با تمام جدیت موضوع امامت و ولایت فقیه را طرح کنیم؟

**سؤال:** در رابطه با جریان‌ات روشنفکری سکولار معاصر در ایران و تقابل آنها با

جریان‌ات تفکر دینی با توجه به فتنه سبز نظر تان را بیان فرمایید.

**جواب:** در ایجاد و ظهور انقلاب اسلامی عده‌ی زیادی با یک عزم کلی که شاه

به عنوان یک مستبد، باید برود در کنار انقلاب بودند ولی به جهت روح توحیدی انقلاب اسلامی که به مرور باطن خود را در نفی انواع شرک نشان داد و هرگونه رجوعی را که به غیر خدا باشد نفی کرد عده‌ای با ادعاهای واهی از انقلاب فاصله

<sup>۹</sup>- از همین مؤلف.

گرفتند، زیرا جنس انقلاب اسلامی توحیدی است. انقلاب اسلامی در راستای روح توحیدی‌اش هرگز نمی‌توانست استکبار را بپذیرد و لذا اولین ریزش، ریزش ملی مذهبی‌ها بود. ملی مذهبی‌ها دستگاهی داشتند - البته دستگاه ساده‌ای هم نبود - حرف آن‌ها این بود که اولاً ما استبداد را نمی‌خواهیم و فرهنگ لیبرال دموکراسی را، به عنوان پذیرش رأی انسان‌ها و به معنی واقعی آن می‌خواهیم. حتی دموکراسی حزبی غربی‌ها را هم نمی‌خواهیم و در دل آن دستگاه، بر اساس نظام دموکراسی، مدنیت خود را شکل می‌دهیم و در کنار این مدنیت، دین را قرار می‌دادند. انفضالشان با حضرت امام از اینجاست که آن‌ها دین اسلام را کنار مدنیت به شکل غربی قرار می‌دهند در حالی که حضرت امام مدنیت را هم اخذ شده از اسلام می‌خواهند. کتاب‌های آقای بازرگان در رابطه با حقانیت اسلام، در راستای حقانیت اسلامی است که بتواند در کنار مدنیت غربی پذیرفته شود، تأکید حضرت امام آن بود که: «ما آن چیزی را که می‌خواهیم، حکومت الله است، حکومت خدا را می‌خواهیم، ما می‌خواهیم قرآن بر ما حکومت کند... ما هیچ حکومتی جز حکومت الله را نمی‌پذیریم». ملی مذهبی‌ها می‌گفتند آن مدنیت با بهترین دین که اسلام است باید در کنار هم باشند و تحقق چنین حالتی را نظام اسلامی می‌دانستند و برای تحقق آن مدنیت و آن اسلام، در کنار امام و مردم قرار گرفتند. انقلاب اسلامی با روح توحیدی خود با هر دو اصل آن‌ها درگیر شد. اولاً: قبول نداشت که اگر استبداد آمریکا رفته است می‌شود با استکبار آن کنار آمد. ثانیاً: قبول نداشت آن نوع دموکراسی غربی حاکم شود که ملاک حق و باطل بودن هر چیز رأی مردم باشد. امام تأکید داشتند: «رأی مردم در مقابل رأی خدا، رأی نیست، ضلالت است».<sup>۱۰</sup> انقلاب اسلامی هرگونه استکبار را در هر گوشه‌ی جهان نفی می‌کرد و با

آمریکا از آن جهت درگیر نبود که کشور ما را مدتی استعمار خود کرده است، از آن جهت با آن درگیر بود که مستکبر است. در همین رابطه ما را متهم می‌کنند که در بحرین دخالت می‌کنیم، می‌گویند شما نباید هیچ‌گونه موضع‌گیری در رابطه با بحرین بکنید، در حالی که به گفته‌ی مقام معظم رهبری «حفظ‌الله»: «هر جا حرکت اسلامی است، مردمی است، ضد آمریکایی است، ما با این حرکت همراهیم». این همان مبنای ضد استکباری انقلاب است. در حالی که رهبران نهضت آزادی حرفشان این بود که ما از فردای انقلاب می‌توانیم با آمریکا سر یک میز بنشینیم. خوبی کار ما در رابطه با مدنیت مخصوص به انقلاب اسلامی این بود که در عمل به طرز عجیبی نشان دادیم می‌توانیم با حاکمیت ولایت فقیه کشور را جلو ببریم، اگر در عمل نشان نداده بودیم، در تئوری صرف خیلی در دسترس اذهان قرار نمی‌گرفت.

علاوه بر نهضت آزادی فکر دیگری از همین جنس که مقداری با آن فاصله داشت می‌گفت: ما انقلاب اسلامی را می‌خواهیم، استکبار آمریکا را هم به این معنا که آمریکا یک قدرت بزرگ باشد نمی‌خواهیم، اما تفکر غربی را به عنوان یک فکر و تمدن، نقطه‌ی نهایی تاریخ می‌دانیم. این‌ها معتقدند انتهای تاریخ همین لیبرال دموکراسی است. هرچند به زعم این گروه، آمریکا در جاهایی اشتباهاتی دارد. اگر به طور مثال از آقای خاتمی بخواهیم صدها انتقاد به آمریکا بکند حاضر است، ولی با وجود این انتقادات نتیجه‌ای که می‌گیرد آن است که انتهای تمدن بشر آن جامعه‌ی مدنی است که عقل غربی برای بشر تدوین کرده است. این نگاه که مقداری با ملی‌مذهبی‌ها در رابطه با ولایت فقیه فاصله گرفت، به این جهت بود که معتقد است فقیه را به عنوان کسی که باید اختلاف سه قوه را مدیریت کند، مطابق قانون اساسی می‌پذیریم. امثال آقای هاشمی و حزب کارگزاران از این جهت با

آقای خاتمی تفاوتی ندارند، همگی حرفشان این است که ما ولی فقیه را می‌خواهیم، اما ولی فقیه را به عنوان یکی از اعضای این نظام مدنی می‌خواهیم. عده‌ای از روشنفکران ما تا این جا با انقلاب آمدند ولی نه بیشتر. این که می‌بینید آقای موسوی در مصاحبه‌ای که قبل از انتخابات کرد و گفت اگر ولایت فقیه نباشد، کشور به هم می‌ریزد، از همین زاویه ولایت فقیه را قبول داشت و متأسفانه خیلی‌ها این حرف را درست تشخیص ندادند. فکر کردند آقای موسوی از نظر عقیده‌ی دینی خود متوجه ولایت فقیه و فقاہت است. این که ولایت فقیه ضروری است غیر از این است که مشروعیت حیات اجتماعی ما در گرو حاکمیت حکم خدا در مناسبات فردی و اجتماعی ما است. در این رابطه آقای موسوی و آقای هاشمی نسبت به جایگاه ولی فقیه دو نگاه متفاوت ندارند و لذا آقای هاشمی شکست آقای موسوی را، شکست خودش می‌داند. ولی تفاوت موضوع از این جهت کالبد شکافی نمی‌شود و آن را وارد مسائل سیاسی می‌کنند. همین عرض بنده را هم ممکن است خوانندگان عزیز سیاسی ببینند و مطلب ذبح شود.

ملاحظه کنید یک نگاه آن است که ولایت فقیه یکی از اعضای جامعه‌ی مدنی است با این مبنا که مدنیت مدرن را پذیرفته ولی چون در مدنیت مدرن نقص‌هایی وجود دارد، ما با ولایت فقیه آن نقص‌ها را تصحیح می‌کنیم. این‌ها جایگاه ولی فقیه را چیزی شبیه نظام قضایی بعضی از کشورها می‌دانند که حرف‌نهایی را می‌زند. این نگاه به صورت ریشه‌ای با انقلاب اسلامی ولایتی مسئله دارد و معلوم است از جایی به بعد ریزش می‌کند و با انقلاب اسلامی همراهی نخواهد کرد. ما معتقدیم خدا باید بر بشر حکومت کند و خدا در زمان غیبت امام معصوم، فقیهی را که جامع الشرایط است می‌پروراند و وظیفه‌ی خبرگان آن است که او را کشف کنند. معلوم است که این نگاه از نگاه‌های قبلی در ادامه‌ی انقلاب به سوی توحید،

هرچه بیشتر زاویه می‌گیرد و جنس زاویه گرفتن هم از نوع عدم همراهی با حرکت توحیدی انقلاب اسلامی است. آقایان موسوی و کروبی و هاشمی و خاتمی همه در اصالت دادن به غرب مشترک‌اند. بعضی‌ها در مناظره‌ی بین آقای موسوی و آقای احمدی‌نژاد به آقای احمدی‌نژاد از نظر اخلاقی اشکال گرفتند ولی حرف اصلی آقای احمدی‌نژاد روشن کردن جایگاه آقای موسوی بود تا مردم آقای موسوی را از آقای هاشمی جدا ببینند. آقای رضایی هم نفهمید که در میدانی وارد شده که آقای هاشمی مدیریت می‌کند، بعد که متوجه شد لازمه‌ی آن ورود تبعات زشتی خواهد بود که او به دنبال آن نیست، خودش را کنار کشید. اما جمله‌ی عجیبی که در حین انتخابات گفت که: اقتصاد ما شدیداً ویران است و تا یک‌سال دیگر نابود می‌شود، نشان می‌داد که تحت تأثیر فکری است که برگشت به آرمان‌های مردمی انقلاب را بحران اقتصادی می‌داند و این از منظر اقتصاد سرمایه‌داری بحران است. بنده کاری به این ریزه کاری‌ها ندارم. منظورم این است که اگر خواستیم به فتنه‌ی سال ۸۸ درست نگاه کنیم باید مبنای فکری مدیران اصلی آن را که اصالت دادن به غرب است بررسی نماییم که بنده در دو مقاله، یکی در اوج انتخابات و دیگری بعد از انتخابات در جزوه‌ی تحت عنوان «بازخوانی انقلاب اسلامی بعد از ۲۲ خرداد» متذکر این مسئله شدم.

شما بدانید اصالت دادن به غرب لوازمی به همراه دارد که همان موضع‌گیری‌های امثال آقای هاشمی و موسوی نسبت به انقلاب است و حتماً هم این فکر با روح توحیدی انقلاب که هر چیزی جز حکم خدا را نفی کند، درگیر می‌شود. اگر امروز درگیر نشوند، فردا درگیر می‌شوند شکل درگیری متفاوت خواهد بود ولی جهت‌گیری اصلی آن‌ها یکی است زیرا می‌خواهند با ملاک‌های فرهنگ غربی انقلاب را جلو ببرند و آن را ارزیابی نمایند. احیای انقلاب اسلامی در این است که

این نوع افکار، درست کالبد شکافی شود و نقص‌های آن مشخص گردد تا بتوانیم با نگاه توحیدی انقلاب، جایگاه تاریخی و دینی آن افکار را نشان دهیم و حساب شده از آن افکار عبور کنیم. هیچ هم نیاز نیست بگویم مرگ بر فلانی. با این کار فرصت اندیشیدن روی موضوع را به حجاب می‌بریم. رجوع به حقیقت این است که توحید ملاک باشد و براساس توحید همه‌ی تاریخ را تحلیل کنیم. در این نگاه جای غرب و غرب‌گرایی به‌خوبی مشخص می‌شود. حرف ما هم این است که یک حرکت توحیدی تحت لوای انقلاب اسلامی باطناً و ظاهراً به میدان آمده است که مسلم پشوانه‌ی معنوی دارد و انسان‌ها را دعوت به حیات توحیدی می‌کند. هر کس به اندازه‌ای که بتواند از فرمان‌های نفس‌اماره‌ی خود آزاد شود می‌تواند در زیر سایه‌ی انقلاب اسلامی قرار گیرد و گرنه گرفتار شرک دوران می‌شود و به اردوگاه فرهنگ غربی پناهنده می‌گردد که عین بی‌تاریخی و بی‌آیندگی است.<sup>۱۱</sup>

**سؤال:** نقش و جایگاه اندیشه‌ی مرحوم دکتر احمد فردید را در تفکر اندیشه‌وران اسلامی معاصر چگونه می‌دانید؟

**جواب:** انقلاب اسلامی با ظهور امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» پس از تأمل تاریخی متفکران دینی در تاریخ معاصر، جای خود را باز کرد و متفکران مذهبی متوجه شدند که افقی نورانی، ماوراء نگاه غربی به عالم و آدم، در تقدیر این ملت وارد شده و همت عبور از غرب و رجوع به وعده‌ی الهی در حاکمیت توحید، در آن‌ها قوت گرفت. در این فضا بود که سخنان دکتر احمد فردید به عنوان سخنانی آشنا به گوش رسید و الفبای نقد غرب در آن برهه‌ی تاریخی با اصلاتی که انقلاب اسلامی طالب آن بود، از ایشان شنیده شد و اندیشه‌ی دکتر فردید در ذیل اندیشه‌ی حضرت

۱۱- در رابطه با چگونگی برخورد با غرب و برگشت به حقیقتی که حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» متذکر

آن بودند، پیشنهاد می‌شود نوشتار «سلوک در ذیل اندیشه‌ی امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» مطالعه شود.



امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» مورد استقبال قرار گرفت. نگاه عمیق دکتر فرید نسبت به نقد غرب از یک طرف و توجه دقیق ایشان به فضای فرهنگی مهدویت با تحلیل شرایط بقیت‌الله، از طرف دیگر، نشان داد که ایشان به‌خوبی جایگاه انقلاب اسلامی را می‌شناسند و از این زاویه اثرگذاری اندیشه‌ی او را بر متفکران معاصر نه‌تنها نمی‌توان نادیده گرفت بلکه باید اذعان کرد آن‌هایی که با تفکر فرید ارتباط دارند، اندیشه‌های ژرف خود را مدیون او هستند.

**سؤال:** آیا تفکر مرحوم فرید را یک اندیشه‌ی اسلامی می‌دانید که نقد غرب بر آن غلبه دارد، یا ایشان از جهت نقد غرب به انقلاب اسلامی نزدیک است؟ و در این راستا نسبت تفکر فرید را با اندیشه‌ی حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» چگونه ارزیابی می‌کنید؟

**جواب:** آنچه مرحوم دکتر فرید را از دیگر منتقدان به فرهنگ غربی جدا می‌کند نزدیکی تفکر مرحوم دکتر فرید به امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» است. به این معنی که با دقت در اندیشه‌ی فرید متوجه می‌شوید در اضلاع مختلف بین او و حضرت امام هم‌سخنی هست. منظر امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» در تحقق انقلاب اسلامی به حضرت مهدی علیه‌السلام است و آن حضرت را صاحب انقلاب می‌دانند و مرحوم فرید با طرح موضوع بقیت‌الله و پس‌فردایی بودن فرهنگ بقیت‌الله، نشان داد عمیقاً متوجه فرهنگ مهدویت است، فرهنگی که ادامه‌ی یونان‌زدگی و تفکر حصولی نیست بلکه رجوع به «وجود» دارد و به قلب عالم امکان می‌نگرد. مرحوم فرید متوجه است با «تفکر فردایی» که ادامه‌ی عالم موجود و صورت کامل‌شده‌ی یونان‌زدگی است، حضرت مهدی علیه‌السلام طلوع نمی‌کند. باید نگاهی دیگر به عالم و آدم داشت، چه نام آن را تقرر وجودی و Exist بنامیم و چه رجوع به «وجود» و «یهدی‌الی‌الحق». مرحوم فرید معتقد بود چنین عالمی با حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» شروع

شد و به کمک منظر امام به فلسفه و حکمت صدرایی توانست نظر خود را نسبت به فلسفه‌ی صدرایی تغییر دهد و بگوید من باید ملاصدرا را مافوق ابژکتیویته و سوپژکتیویته بخوانم و از این به بعد متوجه شد تفکر ملاصدرا پس‌فردایی است. از جمله عواملی که موجب شد مرحوم فرید خود را به حضرت امام نزدیک احساس کند، تبصری بود که مرحوم فرید نسبت به فلسفه و عرفان داشت و حضرت امام را نقطه‌ی عطف عرفان و فلسفه‌ای یافت که به صورت کاربردی در سرنوشت یک ملت نقش ایفاء کرده و بعد از رحلت امام «رضوان‌الله‌علیه» می‌گوید: «امام خمینی فقید از نواذر تاریخ بود که با انقلاب اسلامی، نخستین تزلزل را در بنیان غربزدگی ایجاد کرد، اما این بحران همچنان ادامه دارد. از این رو مبارزه‌ی بی‌سابقه با غربزدگی باید تا ظهور مهدی موعود که پایان بحران غربزدگی است، ادامه یابد».

**سؤال:** به نظر شما اندیشه‌ی مرحوم فرید در شکل‌گیری یک تفکر

غرب‌شناسی انتقادی منسجم در کشور ما تا چه حد می‌تواند مؤثر باشد؟

**جواب:** بهترین نمونه برای جواب به سؤال شما شاگردان مرحوم فرید هستند

» « به مرحوم فرید رجوع کرده‌اند

ژرف‌نگری این افراد در فهم جایگاه انقلاب اسلامی و ولایت فقیه

از یک طرف، و درک جایگاه تاریخی غرب از طرف دیگر نشان می‌دهد که ما شدیداً نیاز داریم که در موضوع غرب‌شناسی و فهم انقلاب اسلامی از تفکر مرحوم فرید استفاده کنیم. مرحوم فرید نه تنها بعد از انقلاب با تشکیل جلسات منظم در دانشگاه تهران در تقویت جنبه‌های تئوریک انقلاب اسلامی قدم‌های ارزنده‌ای برداشت، حتی قبل از انقلاب هم که در تلویزیون به بحث و گفتگو می‌نشاند، جوهره‌ی سخنش نظر به افقی دارد که در نهایت به انقلاب اسلامی منتهی می‌شود. از این که مرحوم فرید آثار نوشتاری ندارد و در این امر قدمی بر نمی‌دارد نباید

ساده گذشت. بنده در این فرصت کم نمی‌توانم در این مورد عرایض مفصلی داشته باشم ولی از خود نمی‌پرسید چگونه است که افراد آشنا با نظرات ایشان، بدون آن که با آثاری که ایشان به جای گذاشته باشند مرتبط باشند، سخت به تفکر کشانده می‌شوند؟ به نظر بنده مرحوم فردید آموزگار تفکر است و از خود نوشتاری به جای نمی‌گذارد تا به جای اطلاع‌دادن به مخاطبانش، آن‌ها را به تفکر وادارد و این به تجربه برای کسانی که با او همدلی کنند و از این منظر به افکارش رجوع نمایند، ثابت شده است. کسی که اندیشه‌ی فردید را بشناسد، عمق تفکر مرحوم شهید آوینی را نسبت به غرب و انقلاب اسلامی و حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» بی‌تأثیر از تفکر فردید نمی‌داند. شهید آوینی در ذیل شخصیت امام «رضوان‌الله‌علیه» به تفکر مرحوم فردید رجوع کرد و اهل فکر و ذکر شد. و از این جهت آیندگان از تفکر فردید استفاده خواهند کرد و راه شهید آوینی بزرگ را پُر رهرو می‌کنند به شرطی که همه‌چیز در ذیل شخصیت حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌علیه» قرار گیرد که هدیه‌ی خدا بود به نسلی که می‌خواهد خود را از ظلمات دوران آزاد کند و فراموش نکنیم که تفکر مرحوم فردید «پس‌فردایی» است و لذا انتظار نداشته باشیم به‌زودی فهمیده شود و در فضای تفکر عمومی به آن رجوع گردد.

«والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته»